بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بهترین گلی که مشام ناطقه و دانش امین را که ادراک محسوسات و معقولات از نسیم کند ارش آن تقویت تمام ... [illegible]

که مرکز دایره بدیهیات و نظریات است ... [illegible] ... حکیم علی الاطلاق است که حرکات ... افلاک ... [illegible]

... [illegible] ... از اجزای اجرام علوی و اجسام ... معجون انسانی ... [illegible]

... [illegible] ... قانون شفاعت ... [illegible]

... [illegible] ... علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها ... [illegible]

... [illegible] ... مرض ... بخلوص ارادت ... [illegible]

... [illegible] ... و الفضل العظیم بارگاه رسالتش ... [illegible]

... [illegible] ... محمد اکبر عرف محمد ارزانی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همه مفید است اما آنجا که سعال بود ... علاج صفراوی ... حرارت ...
و تلخی دهان و بی‌خوابی و تشنگی و سرعت نبض و صفرت و صفار بول و صفرت روی بود علاج بهر تنقیه صفرا ...
و اصل السوس و تمر هندی و ... شربت ... نوشند ...
... باشد و بعد از تنقیه ... مزاج ... گندم و خطمی ...
... شیر ... صفراوی ... در تریاق ...
علاج ... و کدورت حواس و بسیاری خواب و ... رطوبت ... و بادام ...
بول ... سبب ... کثرت ... طبیعت ...
کم بول ... طبیعت ...
... ماده ... اصل السوس ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ومعنی قاطوخس اسمشاک ست این مرض از خلط سوداوی است که در بطن موخر دماغ منعقد و بود [illegible] هر دماغ لیکن [illegible] مشارکت
آن همه اجزاء دماغ میرسد از آن است که حس و حرکت مطلقا باطل می شود و علامت این علت آنست که بغتةً واقع شود علیل [illegible] عدم تنفس
و عدم حرکات [illegible] فرق درجمود و سبات آنست که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

که در خیال موجود است و این تصرفات یا به ترکیب بود همچون تصور انسان دو سر و ده پا کردن یا بشد چون تصور انسان بی سر چنانکه نوعی
از فساد تخیل گفته شد و این تصرفات باعتبار استخدام وهم است [illegible] صور معانی جزئیه [illegible] اگر تصور این قوت به اطاعت عقل [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل ... قسم اول در بیان تمام ... چهار قسم ...

در مطرب ... و علامتش آنست که ...

[illegible]

[illegible]

و حجر [illegible] چون سبب یبوس و این علت در اطفال دماغ [illegible] علت ... حب و ترطیب [illegible] و حب السفیل [illegible] الطفل [illegible] حاجت بگیرند
و [illegible] از استعمال [illegible] بعضی [illegible] و حفظ [illegible] بترکیب [illegible] شده [illegible] و عاجت [illegible]
صرع [illegible] نیز [illegible]
و از [illegible] حب [illegible] و [illegible] شیخ [illegible] الرئیس [illegible]
و سرد [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] از طعام [illegible] سرد [illegible]
و [illegible] گوشت [illegible] و [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] باشند و در وقت [illegible] سکته [illegible] چون سبب یبوس [illegible]
[illegible] هر یک دو درم [illegible] و [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] شربت یک مثقال [illegible] و [illegible] و علت [illegible]
دوم [illegible] بود و علامتش خفقان و اختلاج قلب است و [illegible] که [illegible] بر زمین افتد [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و کثرت و [illegible]
[illegible] بر [illegible] و [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] صرع [illegible] علاج پس از تنقیه [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] نخود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سیوم آنکه [illegible] خون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] خون [illegible] و [illegible] علامات [illegible]
[illegible] و [illegible] خون [illegible]
[illegible] صرع [illegible] علامت صرع
[illegible] و [illegible] آنکه [illegible]
علاج فصد [illegible] و [illegible] حجامت [illegible] و [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] قوت [illegible] دماغ ضعیف [illegible]
[illegible] سردی [illegible] بر قفا حجامت کنند [illegible]
[illegible] شوند [illegible] حجامت [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] و قوت [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] جهارم آنکه [illegible] صرع [illegible] علامتش آنست که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] صرع [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] علاج [illegible] و [illegible] و سعوطات [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] و [illegible] بدن [illegible] و این عمل [illegible]
[illegible] صرع باشد قسم
دوم آنکه ماده در عضوی دیگر بود [illegible] و [illegible] جسم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و این قسم [illegible] اول در صرع معدی یعنی آنکه [illegible] معده باشد [illegible] نوع
[illegible] که هرگاه معده از اخلاط [illegible] یا صفراوی [illegible] دماغ [illegible] باشد که دماغ [illegible]

وهم باشد که خفته شود و هرگاه این خیال رؤیت کند و در حال بیدار شود و سبب اکثر این علت آنست که بخارهای اخلاط غلیظ [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] دماغ [illegible] که [illegible] و
خانق [illegible] و [illegible] هنگام خواب [illegible] دماغ منقبض شود [illegible] اخلاط
[illegible] خیال [illegible] بر سه قسم [illegible] اول آنکه سبب [illegible]
بخارات بود و این قسم [illegible] دوم آنکه ماده [illegible] باشد و علامتش [illegible]
[illegible] علاج [illegible] حجامت [illegible] دوم آنکه ماده [illegible] علامتش [illegible]
[illegible] و کثرت [illegible] علاج [illegible]
[illegible] و [illegible] و سعوطات [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] سیوم آنکه ماده [illegible] باشد و علامتش کثرت [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] ماده [illegible] و [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] دوم آنکه [illegible] باشد [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] و [illegible] فصل [illegible] صرع و آن علتی است که
[illegible] حس و حرکت [illegible] صرع [illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
[illegible] حس و حرکت [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] لکن [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] صرع [illegible]
[illegible] تشنج [illegible] صرع [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] تشنج [illegible]
[illegible] قوت [illegible] از [illegible] دماغ [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] مر [illegible] صرع [illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
[illegible] علی سبیل الاستقرار [illegible]
[illegible] عضو [illegible] صرع [illegible]
[illegible] دماغ تشنج [illegible] دماغ [illegible]
این قسم [illegible] قسم اول آنکه [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] و [illegible] کثرت [illegible]
[illegible] علاج بعد از تنقیه [illegible]

کیفیت [illegible] اجزاء منافی [illegible] تشنج شود و هرگاه سبب مجاری ارواح سده کرده [illegible] پوشیده [illegible] قوی نباشد تشنج دماغ [illegible]
که حس و وضع قوی و تیز بود [illegible] بخارات [illegible] اوقات و گاه باشد که اجزاء [illegible]
اجزاء غلیظ که سده را واجب [illegible] و تشنج [illegible] صرع [illegible] باید دانست که [illegible] اجزاء غلیظ [illegible] بخارات لطیفه
موجب [illegible] حرکات [illegible] سبب قوی [illegible] دماغ [illegible] عام است
که اجزاء [illegible] غلیظه بوده باشند [illegible] از برودت مفرط دماغ [illegible] و آنجا که بخارات [illegible]
و بعضی [illegible] زیرا که [illegible] غلظ [illegible] صرع [illegible] اکنون
[illegible] انواع صرع لازم باشد [illegible] یکی آنکه زبان مصروع [illegible] دوم آنکه هر وقت [illegible]
[illegible] سوم آنکه [illegible] چهارم آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] خشم [illegible] آنکه مخصوص بصرع [illegible] گفته شده
[illegible] مخصوص است گفته شود اما [illegible] آنکه بصرع معده مخصوص است [illegible] یکی آنکه [illegible] معده دوم آنکه [illegible]
[illegible] سوم آنکه [illegible]
[illegible] چهارم آنکه [illegible] صرع [illegible]
[illegible] علامات [illegible]
[illegible] محدث صرع [illegible] زیرا که [illegible] محدث صرع [illegible]
[illegible] معده [illegible] بطریق [illegible] صرع [illegible]
[illegible] استعمال اغذیه [illegible] استعمال صرع [illegible]
[illegible] علامات [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] تخم [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] گلسرخ [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] تریاق [illegible]
[illegible] صندل و گلاب ضماد کنند [illegible] گوشت بره [illegible] مرغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صرع [illegible]
[illegible] صرع [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] بخارات [illegible] دماغ [illegible]

[illegible] صرع [illegible]
[illegible] صرع [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] صرع [illegible]
[illegible] علامت [illegible]
صرع [illegible] صرع [illegible] تشنج [illegible]
[illegible] روح حیوانی [illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
[illegible] صرع [illegible]
[illegible] ماده [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] صرع [illegible]
[illegible] صرع [illegible]
[illegible] صرع [illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
[illegible] انگشتان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
[illegible] عضو [illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
[illegible] عضو [illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
[illegible] سیوم [illegible]
[illegible] صرع [illegible]

[illegible]

[illegible]

و اهدا عنه و جماعه سر در کرده و سکته و لقوه و بعضی نیز خناق کلبی گویند [illegible] اگرچه علامات و علاج هر سبب [illegible] ذکر یافته
گفته می‌ایدا اگر ماده بلغم بود علامتش [illegible] و بیاض لون [illegible] اما بودن غلیظ [illegible] حبس مرض است و علاج این
[illegible] اول وقت کنند دوم اگر [illegible] یافت [illegible] وقت کنند آن است که نخستین ماده را انشیاف [illegible]
پس دماغ را [illegible] باشد که [illegible] تسخین سر مطلوب می‌شود و تدبیر تسخین دماغ آن است که [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرباق

منفعت

ی وقوع آن استرخا حفظ الدم و اگر استرخا به سبب قطع عصب افتد آن را علاج نه و اگر استرخا به سبب ورم گرم واقع شود فصد کنند و اگر [illegible] بود در
اوّل ابتدا قوقی و صندل و مامیثا و اقاقیا و مانند آن هر چه رادع بود با آب عنب الثعلب یا گرده ضماد نمایند و در آخر چیزی که رادع و [illegible]
هر دو داشته باشد چون آرد جو با آب کشنیز تر و روغن گل آمیخته و در انتها تا انحطاط مرتبات محلّله چون بابونه و برگ چغندر با روغن [illegible]
مصطکی آمیخته استعمال نمایند و محل استعمال این ضمادها موضع ورم است نه عضو مسترخی و اگر ورم سرد سبب استرخا باشد باید که بر عضو متورم
حب الغار و سعد یا لبه و مر و جوز السرو و زعفران و جند بیدستر و شب یمانی در روغن کتان کوفته و [illegible] گرم کرده [illegible] استعمال
نمایند و اگر سبب استرخا سقطه و ضربه بود و تفسخ و قطع عصب نرسیده باشد باید که [illegible] فصد کنند و [illegible] داده [illegible]
چون مرو ماء الشیر و جند بیدستر و فرفیون [illegible] و روغن آمیخته بر جایی که سقطه یا ضربه رسیده باشد بمالند و [illegible] محلّله [illegible] کرده [illegible]
که اطلاع بر ورم حاصل می‌شود که در انتها جالینوس حکایت میکند که مردی از مرکب افتاد و عصب وی بر زمین رسید و هر دو پای او مسترخی گشت
پس اطبا خواستند که دوا بر پای وی نهند من منع نمودم و بر موضع وقوع سقطه استعمال [illegible] مودم و ورم ساکن شد و مرد خلاص یافت و اگر
زوال فقار سبب استرخا است علاجش [illegible] و کذلک بعلاج خلع متوجه شدن الا که خلع مفصل باسترخا انجامد و اگر سوء مزاج ساذج
باعث این مرض باشد علاج وی تبدیل مزاج عضو است به هر وجهی که مناسب آید محمد زکریا میگوید مفلوجی دیدم که سبب فالج او ورم داشتن
و حرارت بسیار بود او را ایارج فیقرا داده [illegible] عظیم [illegible] رسید [illegible] و تدبیر با مرطب [illegible] گرفتند و علاج استرخا زبان و وجوه
دیگر و جز آن هر یک در محل خود گفته شود و علاج استرخا بحرانی آن است که روغنهای معتدل الحرارة چون روغن نرگس و سوسن و بید انجیر
و مانند آن بمالند و کذلک چیزی که مقوی عضو و مانع انصباب ماده بود چون بابونه و اکلیل و مرزنجوش با آب کاسنی و مانند آن که قدری
تری داشته باشد آمیخته مالیدن مفید است و روغن نارجیل کوزن و مالیدن مجرب است صفت حبی که به فالج و لقوه و نقرس
و وجع المفاصل بارد و [illegible] مفید است ایارج ده درم تخم خطل و شیرم و قنطوریون و ماهی زهره از هر یک پنج درم فرفیون دو درم
و زنجبیل و حلتیت و [illegible] و جاوشیر و شیطرج و خردل و فلفل از هر یک یک درم با آب یا هر چه مناسب داند حب سازند شربتی از آن
سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و هلیله از هر یک نصف درم این جمله یک شربت است صفت شیطرج [illegible] ده درم مسقونیا
زنجبیل و خردل سپید و [illegible] هندی و شیطرج از هر یک دو درم [illegible] عاقرقرحا از هر یک درم [illegible] چهار درم کوفته و بیخته با آب
یا چیزی دیگر حب سازند شربت سه درم فصل در تشنج مسمّی است باسم لازم و آن آن است که در عصب آفتی رسد و بدان سبب عضلات
بسوی مبادی خود متحرک شوند پس بجای کشیده گردد و بر گشت و [illegible] شرطیکه سبب قوی ابود باشد و الّا اگر سبب ضعیف باشد
عضو بعلاج بحرکت خود راجع می‌شود و بسرعت چنانچه در تثاوب مشهود میگردد و کذلک در صرع و از آنکه گاه باشد که اجزاء ریاحیه تشنج آرد که استلا [illegible]
از امتلا و گاه خالی شدن عصبها و عضلها از رطوبت به سبب [illegible] و گاه [illegible] عصب [illegible] استلا و خشکی را دو سبب
دیگر باشد تشنج شود لازم که تشنج را چهار قسم بیان کنم قسم اوّل یکی که مسمّی است باعتقال و علامتش آن است که یکبارگی دفعه واقع شود و باز بسرعت
مفارقت کند و تثاوب از این قبیل است کما قالوا الشفا تشنج یحدث فی عضلات الفک من الابخرة ریاحیة و هو سریع الحل علاج اگر سبب
ابخره تشنج بسرعت مفارقت کند [illegible] ابخره یا حبه روغنها محلل مرطب بمالند قسم دوم در امتلا که تشنج رطب نیز گویند و این از بلغم غلیظ
منتشر افتد و طریق حدوثش از بلغم یا سودا چنان است که مواد عرض عضو بفزاید و تقلص عبارت از همین است و ظاهر است که هر گاه عصب متقلص شود ناچار
کوتاه شود [illegible] منبسط [illegible] قسم [illegible] ماده بلغمی که در عصب نافذ شود [illegible] تشنج آرد استرخا از لزوم وی [illegible] زیرا که ماده در جرم
عصب و جوهر لیفها مخلخل نافذ شود و عضو مسترخی شود بخلاف تشنج که در حدوث وی وقوع ماده در محل عصب کفایه کند لیکن تا که ماده مختلف
بود ممکن است که هم تشنج افتد و هم استرخا اما طریق حدوث تشنج از خون چنان است که ماده اندر میان لیفها عصب در آید
و خون را جای گیرد و بدان سبب بهنای عصب زیاده شود و طولش ناقص گردد و میتواند که بطریق مزه صفرا نیز تشنج خون تشنج استرخا از آرد
و تشنجی که از پس تب گرم پیدا آید بواسطه آنکه ماده که از حرارت تب گداخته شده باشد بعصبها و عضلها فرو آید بیشتر از انواع تشنج [illegible]
بخلاف آنکه عقب تب گرم بواسطه افنا رطوبت اصلی افتد که او از انواع تشنج یابس است قسم سوم آنچه از بلغم افتد نشان وی [illegible]

[illegible] شود تشنج و [illegible] عضو [illegible] حرکت [illegible] و [illegible] سپید [illegible] و ترهل گوشت و نرمی و [illegible]
تشنج و بسیاری خواب و سستی اعصاب پیدا باشد و [illegible] تقدم تب [illegible] این است و آنچه از سودا افتد [illegible] سود [illegible]
و آنچه از ورم و موی افتد یا چیزی از ورم صفرا و [illegible] مذکوره از رو و جوش [illegible] و درد و موی [illegible] و زبان و وقت در صفرا
گرم از لوازم جنس هر ورمی [illegible] و آنچه از پس تب گرم افتد بواسطه سیلان ماده در عصبهاست نه [illegible] تقدم تب گرم [illegible]
اسباب [illegible] و [illegible] و آنچه از اسباب بواسطه فنا رطوبت افتد آن است که تشنج خشک بتدریج پیدا [illegible]
فنا رطوبت بود و حال [illegible] که [illegible] روز بروز [illegible] است علاج [illegible] تنقیه ماده [illegible] الا [illegible]
و سکنجبین [illegible] و بعد از تنقیه معده [illegible] کنند با ایارج فیقرا و مانند آن که در امراض فالج ذکر یافته اما باید که استفراغ بتدریج [illegible]
کنند با ادویه که سخت قوی نباشد و حکم بتدریج استفراغ در سایر امراض عصبیه برای آن است که اعصاب [illegible] ماده [illegible]
جذب [illegible] دفعه بیرون آید [illegible] ماده عصب [illegible] تشنج مستفرغ می‌شود [illegible] که استفراغ نیز بتدریج کنند [illegible]
تشنج دفعه [illegible] بیرون می‌آید [illegible] باشد و [illegible] روغنهای گرم چون روغن قسط و سداب و یاسمین بمالند و گاه
گاه جند بیدستر و فرفیون و عاقرقرحا اگر در این روغنها [illegible] و غذا [illegible] اگر با [illegible]
[illegible] و در سودا [illegible] بعد از تنقیه [illegible] تنقیه کنند و بعد از تنقیه [illegible] و منقیات سودا [illegible] و آنچه سببش ورم
عصب بود آنچه در استرخا ورمی گفته شد هر چه در اورام اعصاب گفته آید بکار برند و اما آنچه [illegible] استفراغ و تغذیه [illegible]
و در آنچه از پس تب گرم سببی که گفته شد واقع شود و [illegible] کفایت کند و این نوع [illegible] قسم سوم از تشنج [illegible]
نیز گویند و علامت این قسم لاغری و باریکی عضو متشنج است و اسباب مجففه چون استفراغات عنیفه و تب و بیداری و [illegible] مفرط
و تب حاد محرق نخستین اتفاق افتادن و ایضاً از نشان این قسم است که بتدریج افتد و چون بر عضو متشنج روغن [illegible]
شود بخلاف امتلایی که دفعه واقع می‌شود و عضو بسرعت روغن جذب میکند و از آنکه تا ماده رطوبت اصلیه فنا نشود [illegible]
سوخته شود تشنج یابس نمی‌افتد گفته اند که انه لا یبرأ الا فی الصبیان و الشبان بطریق الندرة و بطول الزمان علاج [illegible]
[illegible] اطراف عضو [illegible] و [illegible] باشد که [illegible] و ماء الشعیر و لعاب [illegible]
[illegible] روغن تخم کدو و شیرین [illegible] که با روغن بادام [illegible] باشند [illegible]
کنند و [illegible] و حلوا که از لعاب گندم و شکر سپید و روغن بادام ساخته باشند [illegible] و در [illegible] مرطب [illegible]
عضو [illegible] بر عضو متشنج مالیدن سود دهد و کذلک نطولات و ضمادات از ادویه که [illegible] نطول سازند [illegible] و برگ [illegible]
[illegible] و برگ خطمی و برگ بید و کدو و نیلوفر [illegible] ضماد سازند [illegible] و برگ [illegible] خطمی و آرد جو با لعاب اسبغول
با روغن کدو یا کرده [illegible] و [illegible] ساق گاو [illegible] و موم سپید در روغن بنفشه [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در استعمال ادویه [illegible] احتیاط [illegible]
نوع است [illegible] مطلوب است و اگر مریض [illegible] دماغ [illegible] ضماد [illegible] بر اندام [illegible]
[illegible] قسم چهارم [illegible] تشنجی که سببش [illegible] عصب [illegible] باشد
و این چنان باشد که [illegible] عصب [illegible] فالج [illegible] رسد و بدان سبب عصب [illegible] کند [illegible]
سوی تشنج افتد و عام است که رسیدن [illegible] عصب [illegible] عضو دیگر بود چون رسیدن [illegible] عصب و قطع عصب
نوع غلط و مانند آن یا [illegible] عضو دیگر [illegible] واقع بود و [illegible] تفصیل گفته [illegible] این قسم [illegible]
[illegible] باشد زیرا که انقطاع تام موجب استرخاست نه تشنج [illegible] غلط [illegible] کل [illegible]
عصب [illegible] عصب [illegible] و [illegible] و مانند آن [illegible] اعصاب که [illegible] است
شود [illegible] عصب [illegible] کند و رجوع [illegible] تشنج [illegible] و مانند آن [illegible]

[illegible]

و حدوث تشنج از شرب افیون یا بسبب تخدیر و کثیف شدن رطوبت است یا بسبب کیفیت سمیه که متضرر سازد دماغ و اعصاب را قال الشیخ و هما ای

الافیون و النوکران مع انهما یوجبان التشنج باجتماع الرطوبه و الکثیفه ایضا بکیفیه سمیه مضاده للبدن تتاذی منها العصب تاذیا شدیدا او تختص فی ذم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود چهارم ونفخ کنند و تقلیل غذا نمایند و آنکه موجب التهاب خون و وجع عضو بود بر هیئتی واحد تا زمان طویل ... [illegible]

که سده و ... از سودا ... افتد و از صفرا ... [illegible] پنجم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که بتازی توی نیز گویند و این حالی باشد که آدمی چون از خواب بر خیزد تیرگی و تاریکی بیند و رنگ روی و چشم سرخ گردد و سبب
آنست که شخصی چند روز طعام و شراب زیاده خورده و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او ممتلی شود و بادها و بخارها اندر رگها و عصبها او جمع
آید پس باید خویشتن را باعتدال نگاه دارد و مجموع لفظ تازیست معرب کرده یعنی بعربی ماده ای که در رسنید علاج بر وی ماده خونی و صفراوی
واستفراغ سازند و اندر شستن حال با حمام و دریا مزاج و آب سرد آسایش دهد از زیر استسقا ... بوده باشد فصد بهر انکه آب سرد احتقان را از خون
و رفتن ... خشک ... با شکر سفوف ... همین نفع کند ... بادها و بخارها ... غلیظ باشد و مزاج سرد بود و رنج بر ده ...
... خوردن ... دارد و بادها ... تحلیل کند ... رگهای ... که سبات ... ازو ... این ...
کند ... هر گاه که ... چون ... بیند ... تحلیل کند و طریق ... این رگها ... میان ... سید ... لیکن این عمل خالی از خطر نیست ... اگر ...
بزرگ ... داشت ... طاقت حبس نفس داشته باشد ... الاخطر ...
... مقدم دماغ بوی ... آید ... زکام و انچه بوی ... موسوم ... و بعضی اطبا نزله ...
و اشته اند ... که بوی ... و بعضی ... که بجانب ... قرود آید ... و عضو ... زکام ... و باقی ...
وازانکه ... علة و احداث ... اگرچه مختلف بود ... سبب این علة با دماغ همچون نسبت ...
با معده زیرا که همچنانکه ... سبب ضعف معده غذا ... و بدان سبب رطوبتها در معده گرد آید ...
... کند ... هرگاه که رطوبتها ... دماغ ... آید ...

[illegible]

[illegible]

نوع اول در صداع سوداوی علامتش آنست که صداع و سوزش سر و چشم و سیلان از بینی رقیق ... و عطش پیدا بود و رطوبت از بینی بیرون
آید رقیق ... و سوزان باشد گویا آتش است که ...
[illegible]

سر و جذب ... کردن ... و علامتش ... و اگر ... نبود ... چشم ...
[illegible]

رگ گوشه چشم ... [illegible] ... رگ چشم نیز ... [illegible]

[illegible] ... باشد ... [illegible] ... از عضو بچشم ... [illegible]

و تدبیر آن عضو مشغول شوند و علاج تفرق الاتصال مبادرت کنند ... [illegible]

و سفیداج و شاف ... [illegible] ... عدسی و صبر و مانند آن ... [illegible]

[illegible]

بزرگ است و اکثر علاجهای چشم ... [illegible]

[illegible] ... **فایده** قانون علاج چشم آنست که ... [illegible]

[illegible]

بجز را تیز کنند و چشم را قوت دهد ... [illegible] ... **فصل** در اورام طبقه ملتحمه و طبقه قرنیه

[illegible]

[illegible] ... این فصل را بچهار قسم بیان کنیم **قسم** اول در ورم عام است که ورم خاص ... [illegible]

[illegible] ... **فایده** ... [illegible]

[illegible]

پس هر ... نفس عضو ... استعمال نماید و ... [illegible]

[illegible] منضجات و مسهلات ... [illegible]

... خون ... [illegible]

... اسباب ... [illegible]

... همچنین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ضماد کنند صفت آن تخم کاسنی و تخم کاهو از هر یک دو درم [illegible] حضض سه درم افیون نیم درم [illegible] لعاب اسپغول بسرشند و برده [illegible]
بمقدار درم [illegible] نمایند و بر صدغین چسبانند و بگذارند تا خشک شود [illegible] آن است که [illegible]
[illegible] چشم [illegible] و بر طوبات مختلط شود پس [illegible]
در اعلال رطوبیه زجاجیه و زجاجیه رطوبی است صاف غلیظ القوام سفید [illegible]
[illegible] رطوبات [illegible] جلیدیه [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible] چشم است [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible]

[illegible]

در ما و علاج وی ترطیب دماغ و چشم است خاصه مثل البان در بینی و چشم چکانیدن و بنفشه و نیلوفر بو بیند و بر سر و جبین نیز روغنهای مرطب مالند
و دیگر تدابیر مرطبه بکار برد **فصل** در اعلال الطبقة العنکبوتیه و این طبقه از کناره شبکیه است و شاخهای باریک از طبقه مشیمیه با این طبقه آمیخته است و طبقه
مذکور میان رطوبه جلیدیه و بیضیه حاجز است و عنکبوتیه بدان گویند که از فرط رقت چون عنکبوت است یا مانند [illegible] اکثر در عبارت شود و نیز کم
عنکبوتیه الضعف خاص جلیدیه در او پوشیده است که اگر کثیر الجرم می بود عبارت را منع می نمود [illegible] اطبای این طبقه را از اجزا [illegible]
و طبقه ملتحمه بجهت [illegible] نیز برین تقدیر طبقات [illegible] باشد و [illegible] این طبقه دو قسم [illegible] مشارکت دیگر طبقات بود اول آنکه
مخصوص بهمین طبقه باشد **قسم** اول ورمی که عارض شود در این طبقه و سایر طبقات مشارکت و آن ورم است که در این طبقه افتد و دیگر طبقات را
نیز متورم سازد و علامت ورم این طبقه غایت دقت [illegible] و منفعت آن و نشان آنکه طبقات دیگر در ورم شارکند آنست که عبارت [illegible]
شود و مریض راستاده و جالس [illegible] روی [illegible] بیند [illegible] چشم [illegible] **علاج** استفراغ ماده کنند و تحلیل ورم نمایند
هر آنچه در فصل [illegible] گفته آید **قسم** دوم بیماری که مخصوص بهمین طبقه افتد بی مشارکت طبقه دیگر و آن تشنج و تقلص است که در این طبقه افتد و علامتش آنست که بینایی
ضعیف شود و چشم اختلاج کند [illegible] در چشم که گوییا خاری [illegible] چشم [illegible] و عبارت در حال [illegible] در روشنایی آفتاب
و در وقت [illegible] نقصان [illegible] عقب غذا در موضع سایه [illegible] شب قوت پذیرد **علاج** اگر تشنج از [illegible] بود [illegible] مرطب [illegible] چشم
و روغن بنفشه [illegible] در بینی چکانند و بر [illegible] مرطبه [illegible] آب بنفشه و برگ خطمی و برگ [illegible] کاهو [illegible] کنند
تدابیر مرطبه [illegible] و اگر تشنج از امتلاء بود [illegible] استعمال کنند [illegible]
[illegible] چشم کنند **فصل** در اعلال الرطوبة البیضیه و این رطوبت [illegible]
خلقت این رطوبت پیش روی جلیدیه [illegible] جلیدیه [illegible]
[illegible] این رطوبت [illegible] نقصان [illegible] کدورت و غلظت [illegible]
بیان [illegible] **قسم** اول [illegible] این [illegible]
[illegible] جلیدیه [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] جلیدیه [illegible] عبارت
می شود [illegible] این رطوبت آنست که چون مریض [illegible] در پیش روی [illegible]
[illegible] ضعف در عبارت [illegible]
[illegible] این رطوبت کثیف [illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible] قسم دوم در نقصان [illegible]
غایة النقصان عبارت [illegible] نقصان [illegible] در عبارت [illegible]
جمع [illegible] جلیدیه [illegible] تمام [illegible] این رطوبت [illegible]
[illegible] عبارت بالکل باطل می شود و اگر نقصان [illegible]
[illegible] **علامت** نقصان این رطوبت آنست که هر گاه صاحب [illegible] چشم [illegible]
[illegible] آنست که هر گاه این رطوبت ناقص [illegible] عنکبوتیه [illegible] عبارت
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] آنست که هر گاه بیضیه ناقص می شود [illegible]
[illegible] در این صورت عبارت بالکل زایل [illegible]

و یا افتد این نیز [illegible] وجه است یکی آنکه در یک موضع [illegible] باشد دوم آنکه در مواضع مختلفه افتد پس اگر اجتماع در جهت [illegible] مخصوص است [illegible]
[illegible] تاریکی می بیند و اگر [illegible] رطوبت [illegible] بسبب اختلاف اجتماع [illegible]
[illegible] کدورت این رطوبت نیز عارض می شود چنانچه در نزول الماء گفته آید اما اجتماع اجزا [illegible] کدورت [illegible]
اجتماع اجزا [illegible] در خواب [illegible] اجتماع اجزا این رطوبت [illegible] فرق [illegible]
اگر چه [illegible] **علاج** [illegible] رطوبت [illegible]
باشد که اغذیه جیده [illegible] مرطب [illegible] و [illegible] بچکانند بنفشه
و نیلوفر بو بیند و سر را بروغنهای مرطب چرب دارند [illegible] ترطیب دماغ کنند بکار برد **قسم** سوم [illegible] رطوبت
[illegible] در عبارت [illegible] اگر کدورت اندک [illegible] جلیدیه [illegible] چیزهای [illegible]
[illegible] کدورت عام باشد [illegible] اجزا رطوبت [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] کدورت در بعضی اجزا این رطوبت افتد [illegible] یکی آنکه در وسط رطوبت که محاذی
[illegible] عبارت بالکل باطل میکند و بعضی اطبا این را
نزول الماء گویند [illegible] دوم آنکه [illegible] رطوبت که محاذی ثقبه است [illegible]
[illegible] سوم آنکه [illegible] رطوبت که محاذی ثقبه است [illegible] کدورت
[illegible]
[illegible] نزول الماء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نزول الماء [illegible] **علاج** [illegible]
و بیان [illegible] این رطوبت [illegible] **فصل** در اعلال الطبقة العنبیه و این طبقه غلیظ الجرم است [illegible]
مقابل جلیدیه [illegible] ثقبه [illegible]
[illegible] این طبقه [illegible]
[illegible] طبقات [illegible]
[illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] سوم [illegible]
[illegible] **قسم** اول [illegible]
[illegible]
[illegible] قرنیه [illegible] سبب [illegible]
[illegible] قرنیه [illegible] عنبیه [illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] قرحه [illegible] عنبیه [illegible]
[illegible] این رطوبت [illegible]
[illegible] سوم آنکه در جلیدیه [illegible] **قسم** دوم در [illegible] عنبیه [illegible]

مذکور سبب استیلاء رطوبت ممتنع شود بلکه گاه قریب باشد که ... [illegible]

محجم ... [illegible] ... در این موضع ... [illegible]

نیز نزول الماء ... زیرا که فی الحقیقت ... [illegible]

... [illegible] ... استعلاء این طبقه آنست که

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

قسم دوم در عروض این نقطه باشد سرخ یا سیاه یا کبود که در ملتحمه پدید آید و این را چهار سبب است یکی آنکه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سپیده و سفید میل دارد ... [illegible]

بای باشد باید که کشنیز و ... [illegible]

دانست که تفرق الاتصال ... [illegible]

خون از وی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... استفراغ ... [illegible]

... زعفران ... [illegible]

... رطوبت ... [illegible]

[illegible]

درین که هنوز مذکور و شیاف مرارات و حشیم کنند و آنچه مادی بود محتاج باستفراغ خلط تعدیل کیفیت کند بجهت آنکه خلطی از اخلاط در دماغ ...
سبب چیزی از جرم آن خلط ... بر فیقات ... و ... وقت پس ... آن شد یا بخار تحصیل کند ... از ... خارج از ...
پیش روی ... افتد و باشد که ازین خیال ... موجب ... آن مایل ... کرد ... یک ماده ...
و استعمال ... مناسب ... بود و بعد تنقیه ... کنند تا ماده را غلیظ کند ... بر چشم ...
... که ... دیگر خواهد شد باید که ماده را از طریق بینی ... تدبیر مناسب ... ماده از طریق بینی ...
... که ماده از راه چشم ... و نوعیت از خیالات که ... از مسافت بعید ...
... هر نقطه ... سبب ... که ... بسیار ...
... الطوبت ... باید ... اما من ...

[illegible]

[illegible]

و هر یکی باعتبار تفاوت الوان دو قسم باشد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

اختصار

حرارت و برودت مزاج معین و جهت قبل از تنقیه استعمال کرده در چشم ممنوع و جایز نیست [illegible]

[illegible] چشم کشیدن [illegible] قال الشیخ [illegible] سده عصبه مجوفه و این هر دو قسم [illegible]

[illegible] نزول الماء نباشد [illegible] اگر مع نزول الماء بود [illegible] باشد علامتش آنست که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهات و ... و مسامات نجارات در چشم مختص شود ...

[illegible]

بآن واقع شود و اعلام آخر به دو قسم بیان کنیم

[illegible]

واجب دانند و احتراز از مخففات لازم انگارند

... که بجوانان افتد و هو قلیل الوقوع اما اگر علت مذکور چون بجوان افتد ...

[illegible]

[illegible]

ذکر یافته و تبعیت صاحب اسباب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و تنقیه و محلولات ... بسیار آید ... از شیرها ... لازم است ... که ماده وی بر سطح
... باشد چنانچه در قسم دوم گفته می آید ...

[illegible]

[illegible]

و مضاد حیوة ست لانها بارده یابسه و خون [illegible] رطوبتیه خواه فضلی باشد بود خواه اصلی باشند هرگاه حرارت غریزی
در وی تصرف کند و آن رطوبت صلاحیت [illegible] و چون صلاحیت حیات پیدا کند از [illegible] در وی اجزای [illegible]
فلک صنع الله العظیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیچ سود ندهد و هرگاه از این تدبیر نیز سود حاصل نشود داغ باید داد داغ آنست که بگیرند آلت داغ خورد مدور از راس ... باشد و از ادویه گرم
سرخ کنند ... [illegible]
[illegible]
... حاصل آید صفت ... صبر کنند را از روت ... دم الاخوین ... از هر یک ...
... تا که مطلوب حاصل شود ... تا که ورم مذکور ... زعفران ... صبر و صدف سوخته ...
[illegible]

در وی اثر کند و بعد از آن سبب ... آن فضول جدا شود ... گوش آمده ... [illegible]

و ... باشد و صداع ... دارد علاج ... دماغ کنند ... [illegible]

... در گوش ... مسام ... خشک شود ... [illegible]

... [illegible]

... آنست که ... در گوش ... [illegible]

... [illegible]

... در گوش ... و بسبب ... [illegible]

علاج ... گرم ... بابونه و اکلیل ... مرزنگوش و ... [illegible]

و ... گرم ... در گوش ... در گوش نهند [illegible]

... آب سرد ... [illegible]

... در گوش پدید آید و علامتش ... [illegible]

... علاج ... در گوش چکانند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و ازوم بیرون افتد و اینجا فرحه نیشد تحسین در فتیل دیدان [illegible] متوجه شوند بعده هر طرف استعمال نمایند سیوم درد وجع الاذن که سبب
آن در آمدن هوام بود در گوش چون مورچه و [illegible] و مانند آن و علامتش آنست که حرکت هوام اندر گوش محسوس شود و گاه باشد
که هوام حرکت کند و وجع غلبه کند و چون بمانند ساکن گردد علاج آنکه در [illegible] روغن [illegible] چهارم درد وجع الاذن
که بجهت در آمدن آب بود در گوش و ظاهر است که چون آب در گوش در آید و بسیار بماند [illegible] ورم کند [illegible]
دود و درد باشد و بسیار [illegible] و شنوائی باطل و ناقص سازد و این نوع از آب روی که [illegible] دوا زیر بود
و اسرع الحصول است [illegible] در آمدن آب در گوش و موجب وجع گشتن آنست که [illegible] و تشنی وری با عقب [illegible] و در روزها [illegible]
باشد و وجع غلبه کند اما [illegible] علاج در اخراج آب گوشند و این بر چند وجه است یکی آنکه کف دست
خود را [illegible] گوش نهاده و سر را بهمان سمت مایل کرده بر یک پا بایستند و جهند تا آب بر آید دوم آنکه [illegible] را بگذارند
یا با نبوبه سیوم آنکه تدبیری کنند که آب خشک شود و تحلیل یابد و این چنان باشد که [illegible] با شبث یا بروی که [illegible] بود [illegible]
و [illegible] بگیرند و یک طرف آن از اندرون گوش دارند و گرد اگرد وی پنبه بر کنند تا هموار اندر [illegible] پس بطرف دوم شاخ
پنبه به بحنند و بروغن یاسمین یا روغن زیت یا بهر روغنی که باشد چرب کنند پس بر اطراف آتش دهند که [illegible] و ظاهر است که چون اطراف
[illegible] خواهد سوخت گرمی آتش اندرون گوش اثر خواهد کرد و آب را بسوی خارج منجذب خواهد ساخت و فانی خواهد نمود [illegible]
و السراج چهارم آنکه از اسفنج فتیله سازند و در گوش نهند و بکار بر همان گوش بخسپد و پس از زمان طویل آنرا بیرون آرند تمام آب [illegible]
شود باذن الله تعالی و جل فصل در وقر و طرش نقصان سمع است و وقر بطلان سمع و صمم فقدان و کم شدن [illegible] و کاهی [illegible]
مجاز هر یکی بمقام اخر اطلاق می یابد و بعضی اطبا اوفت سمع را که طویل العهد و مزمن بود و به [illegible] کرده اند و حدیث قریب العهد را به
طرش بالجمله نقصان و بطلان سمع بر هفت قسم است یکی آنکه مولودی بود و لا علاج له و وجه علاج نا [illegible] آنست که این از دیر [illegible]
اگر قوت سمع منعدم باشد دوم آنکه سده خلقیه و یا لاحق بلشد و ظاهر است که سده [illegible] بعلاج زائل میگردد و [illegible] سمع از طاقت
[illegible] بکرباد [illegible] و ذلک مختص بالمیوات و لا بدیرکه قول ارسطو و بقراط و بیان سده خلقیه در آخر این فصل بتفصیل گفته
شود مع قسم غیر قویه که سبیل العلاج منست و پوشیده مبین که کرباد از [illegible] باشد زیرا که از ادراک صوت و مخارج حروف [illegible]
ادای آن عاریست و معطا المجهول محال دوم آنکه [illegible] موجب کری شود بواسطه ضعف قوی و استیلا [illegible] الفضلاء [illegible]
نیز لا دوا است کما لا یخفی علیک سیوم آنکه عصبه مفروشه در صماخ که قوت سمع در ویست [illegible] بسقطه یا ضربه گسسته شود و این نیز لا علاج است
فنعوذ بالله [illegible] چهارم آنکه بسبب بحران صفرا بدماغ بر آید موجب کری شود چنانچه در [illegible] امراض حمیات صفراویه عارض میگردد و
علامتش ظهور آثار صفرا است و علامت مذکوره شاید بودن علاج استفراغ ماده کنند بمطبوخ هلیله و مانند آن و هر چون که باشد
با سفل فرود گشند و پس از تنقیه بهر تدبیر که وجع عضو دوا ارمان در گوش چکانند تا حدت مرار ساکن کنند و ماده دیگر را درین موضع [illegible]
[illegible] صفت دوا الرمان انار ترش بستانند و دانه و شحم ازوی بیرون آرند و قشر خالی دارند پس دانه [illegible] و آب بگیرند
و در ان قشر مجوف بنداز ند و قدری سرکه و روغن گل و لختی کندر نیز در آن آمیزند پس آن انار را بر آتش [illegible] تا آنچه در وی [illegible]
غلیظ شود فرود آرند و قطره چند بچکانند پنجم آنکه سوء مزاج ساذج حار بود یا بارد یا رطب بود یا یابس در آلات سمع افتد و محدث طرش گردد
شود چه آنکه سوء مزاج حار قوام عصب را خشک میکند و میسوزد و بدان سبب قوت سامعه چنانچه باید نافذ نمیتواند شد در وی و بارد سبب
غلظ و کثافت قوام السامع را کثیف میسازد و روح را از نفوذ در مجرای طبعی باز میدارد و رطب قوام عصب را سست میکند و بدان سبب
بعضی اجزا در وی به بعض می افتد و مسالک روح را سد میسازد و در آن و یابس خلاف آن که [illegible] حار و مانع نفوذ روح سمع میگردد
علامات [illegible] آنست که در عمق گوش وجع محسوس شود بغیر رطب بود و درد هم [illegible] و آثار این سوء مزاج ثقل و [illegible]
و اما آنکه سوء مزاج رطب بود در دهم [illegible] و آثار این سوء مزاج اربعه بتفصیل [illegible] باید دانست که اگر بارد بود و [illegible]
تر [illegible] ساکند و در اوقات سرمای کری زیادت میشود و اگر حار بود کری متغیر میشود و در هنگام گرمی آفتاب [illegible] شود و الغیاذ [illegible]

بلوغ حوالیت که التهاب و لذع در گوش و در حوالی آن پیدا باشند و اکثر یابس [illegible] تقدم تعب و صوم و بیداری و غیر آن از اسباب [illegible]
[illegible] در چشم و ردی شود و [illegible] آید و اگر رطب بود دیده و پوست [illegible] و اگر رطب بود [illegible] شود و [illegible]
[illegible] سوء مزاج ساذج رطب که سبب کری شود [illegible] نادر است اند [illegible] و این اسباب [illegible]
شود و علاج [illegible] مزاج [illegible] و اغذیه و نطولات و قطورات و سعوطات مناسبه ششم آنکه [illegible] غلیظ و قوام [illegible]
[illegible] سمع [illegible] و بدان سبب [illegible] نافذ نشود [illegible] و [illegible] زایل شود و علامت وی آنست که [illegible]
کرم شود [illegible] از پیش اتفاق افتاده باشد و [illegible] بوده و [illegible] و [illegible] شود و [illegible] سبب [illegible]
نباشند علاج تنقیه دماغ کنند با یارجات و [illegible] و غیر آن [illegible] و [illegible] اندر [illegible] گوش [illegible]
و در [illegible] گوش و قوام [illegible] و [illegible] مانند بر کردن چون گوش [illegible] و [illegible] آب
بپزند و در آفتاب [illegible] و [illegible] کنند و [illegible] در گوش نهند تا بخار این [illegible] گوش اندر رود [illegible] در [illegible]
گوش استفراغ [illegible] باید کرد تا قوت نماند و [illegible] ماده [illegible] کنند و هر چه اندر گوش چکانند بگرم باید [illegible] و قبل از [illegible]
وجع دارد و بگوش اندر [illegible] و این فائده در همه جایگاه باید داشت هفتم آنکه سده در صماخ عارض شود و هوا حامل الصوت را [illegible]
[illegible] شدن [illegible] و این سده را سه سبب است یکی ریم و چرک بسیار که در گوش جمع آید و حرکت [illegible] آید اگر گوش
[illegible] مقابل چشمه آفتاب دارند و علاجش آنست که [illegible] بدین کار [illegible] بر آرند و چرک [illegible]
خواب روغن بگرم در گوش چکانند و [illegible] بخارات گرم در گوش رسانند یا بحمام رفته [illegible] گرم گوش دارند تا چرک [illegible]
شده خود بخود بیرون آید و الا [illegible] مستنج سازند پس از تلیین [illegible] اخراج بسهولت خواهد شد و اگر [illegible] و [illegible]
[illegible] بر شند و [illegible] سازند و بگوش اندر نهند و سه روز بدارند پس بر آرند چرک بسیار بیرون آید دوم حصات یا چیزی دیگر
چون ریگ دانه که در گوش افتد یا حیوانی اندر آید و انجا بمیرد و تدبیر اخراج حیوان در وجع الاذن گذشت اما اخراج [illegible]
و ریگ و مانند آن چنان باشد که روغن در گوش چکانند تا بسبب ازلاق و تلیین و مانند آن مجرای [illegible]
[illegible] سر [illegible] آن گوش دارند تا قوت [illegible] و [illegible] بر آید و
طریق دیگر آنست که [illegible] منجذب سازند [illegible] انبوبه [illegible] که در جوف وی [illegible] باشد [illegible]
و استعمال وی چنان باشد که [illegible] انبوبه [illegible] در صماخ دارند و حوالی آن به پنبه بر کنند بنهجی که هوا از [illegible]
را از [illegible] بیرون [illegible] که [illegible] ضرورت [illegible] منجذب شده خواهد بر آمد و [illegible] باید که [illegible]
آویزان دارد و طبیب بر زمین نشسته و سر وی بر زانو خود نهاده بنهجی که [illegible] میکند و طریق دیگر آنست که [illegible] سازند و
[illegible] و سر [illegible] بیرون [illegible] و این میل در گوش [illegible] رسانیده آهسته آهسته بر کشند و [illegible]
[illegible] بر همان شکل [illegible] که در استعمال [illegible] گفته شد و باید که در علاج تعجیل روا ندارند که [illegible] سیوم گوشت
زائد که پس از اندمال قرحه در انجا بروید یا ثؤلول حادث شود علاج اگر گوشت رسته یا ثؤلول نمایان و ظاهر باشد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] مذکور [illegible] و درون سو باشد [illegible] بهر حیله که توانند قطع کنند و پس از قطع فتیله را در [illegible]
[illegible] اندمال بود [illegible] در گوش [illegible] تا عائد نشود و [illegible] قطع [illegible] گوش را [illegible] و آب گرم
[illegible] و [illegible] و در [illegible] سائیده در سر که [illegible] و [illegible] تا [illegible] و پس از [illegible] متوجه شوند و
علامات بکار برند تنبیه سده خلقیه بر سه وجه است یکی آنکه در استخوان [illegible] منفذ او از [illegible] دوم آنکه [illegible]
منفذ باشد [illegible] بگوشت پر بود و محکم [illegible] و این هر دو لا علاج است و آنچه در ابتدای این فصل از [illegible] علاج طرش مولودی که سده
خلقیه [illegible] باشد [illegible] مراد همین بود [illegible] سیوم از سده خلقیه که قابل علاج است آنست که منفذ تمام [illegible] بود [illegible]
بر ظاهر منفذ پوستی [illegible] مانند پوشیده بود و علامتش آنست که آدمی آواز [illegible] شنیده [illegible] و [illegible]

یافت و تدبیر آنست که پوست را سوراخ کند و منفذ پدید آید [illegible]

[illegible] در گوش چکانند که منفذ بسته شود علاج اگر کودک طفل را در گوش [illegible]

[illegible] در گوش وی بگذارند طنین و دوی طنین در لغت آواز طشت را گویند و در اصطلاح آوازی که شنود آدمی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... فصل

در افتادن چیزها در گوش همه آنچه در گوش افتد طریق استخراجش همانست که در وجع الاذن بجهت استخراج آب ضبط یافته اما اگر سیماب
در گوش افتد اکثر آنست که چون سر بدان جانب کج دارند بسبب گرانی خود سیماب همان ساعت بیرون آید و باشد که قدری از آن
سیماب در صماخ واصل شود و محتبس ماند و بدان سبب اعراض ردیه چون تشنج و اختلاط عقل و ثقل عظیم در آن گوش پدید آید و باشد
که بصرع و سکته انجامد علاج بجهت توسیع مجری روغن بنفشه گرم در گوش چکانند و سر بدان جانب کج دارند ... و مانند آن

[illegible]

[illegible]

نفس بصعوبت برون آید و یک سوراخ بینی همیشه بند باشد علاج نخستین تنقیه دماغ کنند تا ماده که مولد باد و غلیظات است تنقیه شود پس بغلیظ و جند بیدستر عطسه آورند و بخار طبیخ کرفس و فودنج و کمون و شیح و نمام و فوذنج و مانند آن هرچه محلل بود بانکباب سازند و روغن بادام تلخ با جرمل و قدری بیلی سفید آمیخته در بینی چکانند قسم هفتم اگر عارض شود سوء مزاج در مقدم دماغ و در آن دو بطن که در وی حس و ادراک و فکر است دو سوء مزاج در آن پدید آید که اسم او فی انه و قال الرازی و جز آن مو الخشم الحی و باید دانست که درین قسم کلام متغیر شود و علامات سوء مزاج اربعه مفصل بیان کنم اما آنچه حار بود تقدم نمایند بر حاره برکواهی دهد و در مقدم سر و جبهه را یابد بسیار حرارت پس اگر مادیت رطوبات پخته از دماغ تیز بیرون آید و انچه بارد بود در آمدن رطوبات خام و قلیل المقدار از بینی شاید و دلیت پس اگر سوء مزاج مع امتلا بود در مقدم دماغ گرانی در یابد علیل و وجه آمدن رطوبات قلیل المقدار در بارد ضعف دماغ است از جذب غذا و عدم قدرت وی بر دفع فضول بالکلیه و این نوع بارد اکثر الوقوع است و آنچه یابس بود عقب امراض حاره مجففه چون سرسام گرم و مانند آن واقع شود و آنچه رطب بود تدبیرهای مرطبه که گذشته بر آن گواهی دهد آثار رطوبت حاره شاهد بود و ساذج باشد یا مادی لیکن ساذج رطب بغایت نادر الوقوع است علاج اگر سوء مزاج ساذج بود تبدیل مزاج کوشند فقط و اگر مادی باشد نخستین تنقیه ماده نمایند بعد از آن در تبدیل متوجه شوند و چیزی که بدان تبدیل کنند از شرب و اغذیه و نطولات و اطلیه و شمومات و مانند آنست که مضاد سبب بود چنانکه قانون العلاج در استعمال ادویه شمومات بر مقدم دماغ معروف دارند که مکان علت است و باید دانست که درین نوع حس و تشنج که عقب امراض حاده یابس سبب تیز و تشویش میتوانند شد موجب بطلان فعل تام است کما لا یخفی علی فطن بحس فصل در فساد شم و مراد از فساد تشویش و تغیر است که در شامه واقع شده و او را از مجری طبیعی بگردانند و این فساد بر شش قسم است قسم اول اگر حاسه شم و روائح را بحس را ادراک نکنند و این را دو سبب است یکی آنکه در مقدم دماغ سوء مزاج عارض شود و بدانکه سوء مزاج گرم و خشک از انکه انفعال قوت شامه را ضعیف و مشوش بسیار و بوی تنگ باید پیوسته می دریابد و حال آنکه چیزی موجود نباشد و باشد که شامه را بسبب تشویش کیفیتی لاحق گردد که چیزهای خبیثه را خوش دارد و از اشیاء طیبه کاره شود و اما سوء مزاج بارد و رطب تا که ضعیف اند سبب فساد حس تغیر نتوانند شد و در یک شامه نگر روایح را طب بود و یا منتن موجود بود لیکن اگر این دو مزاج قوی باشند باطل میسازند شامه را بالکل و سبب حس شم نکرد خود هیچ بوی موجود دیگر موجود در ک نشود و علامت سوء مزاج اربعه در خشم مذکور شد علاج تبدیل مزاج کوشند و سبب دوم ازین قسم اول آنست که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل شود و شامه بوی آن خلط احساس کند پس اگر این خلط کثیر المقدار است با کیفیه فاسده قویه متمکن باشد حس وی در شامه لازم میباشد و اگر قلیل الکمیه است و ضعیف الکیفیه محسوس میشود بوی آن خلط مگر الحاله که شمیده چیزی خارج قاصد گردد و انسان ظاهر است که مشموم خارجی بهر رایحه که باشد اما شامه درک میکنند مگر رایحه همان خلط را الفرق وی در استدلال بر نوعیت خلط از آنچه تو اگر دخشاء اگر همچون رایحه فلفل و سنبل محسوس میشوند خلط حار است و اگر رایحه مشموم گردد خلط عفن است و اگر هم چون نار اکه دی بدماغ و ریح هدارک شود خلط بارد و اگر بوی ترش یابی دریابد خلط سوداوی علاج تنقیه دماغ کنند از خلط مذکور بحبوب و غراغر مناسب و جز آن قسم دوم اگر بکجا بوییهای مختلف شمیده شود و سبب آنست که در مزاج مقدم دماغ اختلاف واقع شود از مواد مختلف الکیفه علاج تنقیه دماغ کنند و تعدیل مزاج وی نمایند قسم سیوم اگر بعضی بوییهای را شامه حس کند و بعضی را نه و این قسم ثالث بر دو نوع است نوع اول آنکه چیزهای خوشبو را در یابد و اشیاء بدبو را حس نکند و سبب این آنست که در مقدم دماغ یا در آن دو فضول که از شم سبب ماده عفنه حاصل شود یا در انفی بینی قرحه متعفنه پدید آمده و بمرور عرصه شامه بدان الفت گیرد و از انفعال باز ماند پس هرچه مضاد عفونت بود محسوس شود و هرچه مشابه عفونت بود محسوس نگردد شامه علاج نخستین تنقیه نمایند دماغ و اگر قرحه بوده باشد تدارک وی نمایند و بعد از آن چیزهای خوشبو که تدبیرهای مسک و زعفران و مانند آن بیوسته ببویند و در بینی چکانند نوع دوم آنکه چیزهای بدبو محسوس شوند و بوییهای خوش مطلقا درک نشوند و سببش آنست که در مقدم دماغ یا در آن دو فضول ماده شریف طبیعی دموی یا بلغمی جمع آید و بر آنچه در نوع اول گفته شد از ادراک رایحه وی باطل ماند یعنی باطل و رجحانهای منتنه محسوس شود زیرا که مضاد آنست که شامه بدان الفت کرفته

و اشیاء طیبه مدرک نگردد و بهر آنکه شامه بدان خو گرفته علاج بعد از تنقیه دماغ چیزهای بدبو اگر گرم باشند چون جند بیدستر و جلنجبین و مو و جاوشیر و کندش بیویند و در بینی بچکانند مثلا شیح و تمامان اوبر آمیخته اند تا چیزهای خوش محسوس شود و چیزهای بدبو جند بیدستر سعوط سازند و آنچه بدبو مدرک گردد مسک در بینی بچکانند خاص اگر در بینی قرحه صعوبت صاحب اسباب شافی گفته کلام بیدستر و ماننده آن وی است اما شارح علیه الرحمه در تطبیق این دو قول مختلف چنان مقرر ساخته که ماکه مزاج بینی است قرار یافته بر قول شیخ علی باید کرد و پس از آنکه محلل و مستفرغ شود تدبیر ما لت که صاحب اسباب ضبط کرده که چه درای الزام فصل در بثور بینی گاه باشد که اندرون بینی بثره بر آید از فضول طبیعی یا سوداوی و یا بواسطه حرارت باطن اگر لطیف است تحلیل یابد و باقی غلیظ و منجمد شود و نفس را مزاحمت کند و که ذلک اند فاع فضول تحلیل علاج تنقیه دماغ کنند جب ماده پس بخور و بخور موم و روغن بر آن جند و جیب کرم استنشاق کنند تا ماده تحلیل پذیرد و اگر مقدار تحلیل نیابد بشرط حرارت و این بطن بود و مرهم الکافور چون مرهم اخف استعمال نمایند تا باکیر خالی شود بعده بمرهم اسفیداج صندلی سازند و باید که در علاج این مرض کسانی که ملکه کرده اند در اکثر موی مکرد و بناصور فصل در قرحه بینی و این بر سه قسم است یکی آنکه رطب بود و سببش رطوبت فاسده اکال است که از دماغ بدان بینی کچه و نازل شود علاج تنقیه دماغ کنند تا ماده موجب مستفرغ شود بعده مرهمی که ساخته باشند از اسفیداج و مرداسنگ و خبث الفضه و اسرب سوخته و روغن گل استعمال نمایند دوم آنکه یابس باشد و این قسم اکثر الوقوع است و از اخلاط محرقه حادث شود علاج بهتر همین الف روغن بنفشه و زیره و کتان و ربط بمالند و مرهم ابیض و قیروطی که از موم زرد و روغن بادام تلخ و روغن بنفشه و مغز ساق گاو ساخته باشند و لعاب بهدانه درهم زده استعمال نمایند یعنی موم را در روغنها بگدازند و اندکی لعاب مذکور در آمیزند و نیک برهم مالند سوم آنکه قرحه عفونت داشته باشد از رطوبات عفونت انجامد علاج نخستین زرنیخ ابیض و زاج علی السویه بسایند و در بینی دمند و پس از آن سرکه انگوری قرحه را بشویند و مرهم زنگار ساخته اندر دهند تا جرک تمامه پاک شود بعده ادویه مجففه استعمال نمایند فصل در رعاف یعنی بیرون آمدن خون از بینی و این مرض بحسب سبب بر سه قسم است یکی آنکه بحرانی باشد و علامت وی آنست که در ایام امراض حاده و جهتها که کرم و در روزهای بحران که ایام باحوری گویند حادث شود و اینچنین رعاف را بند نشاید کرد زیرا که ماده مرض مندفع میگردد و اما هرگاه سیلان خون مفرط شود و خوف سقوط قوت باشد حبس واجب است و تدابیر حبس در اقسام اخر بتفصیل گفته آید دوم آنکه خون حدث کرده و بحران سبب دهن رگها باز رگ که اندرون بینی واقع اند جدا شده باشد و علامتش آنست که غلبه صفرا گواهی دهد و خون اندک بر آید و نجابت رقیق باشد علاج قبل از سقوط قوت رگ قیفال زنند از دستی که محاذی منخرین سیلان بود و باید که فصد باریک کنند و خون بتفاریق بیرون آرند برای که غرض از معالجه این قسم جذب خون است بجانب مخالف مع ابقاء قوت و بعضی بر آنند که فصد وسیع باید کرد از بهر آنکه درست و بیکبارگی خون بسیار باید آورد تا که غشی آید و بواسطه وقوع برودت و غلظت در خون منقطع شود رعاف و چو شده خیست که خون باز افراط کرفتن و در غشی واجب کردن وقتی جایز است که تدبیر دیگر سود ندهد و فصد ضیق و اخراج خون بتفاریق مفید مفید و بالجمله از استرخاء اکثر و جز آن هرچه تسکین حدت خون بکار برند مثلا شراب لیمو شراب عناب و شراب ریباس بنوشند و طفس و برنج و عدس اخر خلاق کنند و آب سرد مثلوج بر سر ریزند و اندران غوطه زنند و در بینی کشند و گلاب صندل و کافور بر پیشانی طلا سازند و باید در دست که آب تا دو فرح قدر بینی بچکانند حس رعاف نکند یا بالیه و کذلک آب بوده سرگین خر با اندکی کافور و عصاره ذوکشنیز و گرد آسیا و کندر و فسر و دم الاخوین و سیاه وسف بیانی باریک سازند تا همچو غبار شود و بدارند پس فتیله از کاغذ یا پارچه سازند و آن فتیله را در عصاره سرگین خر تر نموده در بینی تا بجا بالاند بعده در ادویه مذکوره در آورده در بینی نهند و باشد که این ادویه بر سر قدر ابا بنوبه در بینی دمند و اگر خانه عنکبوت هر کنند و نیز را اربع بالا انید و در بینی دارند قطع رعاف کند بسرعت و نقط عصاره سرگین خر تنها در بینی چکانند تا جراحات مسکن بکند و مالیدن بازو و ران بستن و مالیدن انگشتین و نقصین و قدمین و در قطع رعاف اثر تمام دارد و لکن چنان باید بست که درد کنند و در حفظ سر مقر مینی بالش سر بعلاوه آن مفید است و تعلیق محاجم بر جگر اگر رعاف از منخر راست بود و بر سپرز اگر از منخر چپ بود و جانب چپ باشد منفعت تمام دارد و بستن بازو و ران که از جانب رعاف بود و آن حربه میخون همه نانند که دست و بغل را در غطف بیان و ...

تمام باید لیکن و در بستن شروع از بغل و بن ران باید کرد و رازی میگوید که ... بستن خطا عظیم میکند باید که اصل عضو را ... بند
شلا ... و در مفصل به بغل و پای در مفصل بحالت یعنی بن ران بر بندند فقط و با ... بغل و ... اگر خون که ... جذب
شود میل به اسفل کنند و جای ... و اگر عضو تمام بسته شود اما از ناقص شود و باشد که از انجای جایی ... باز گردد و ...
بهر تقدیر اگر ... از خون ... و ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

زبان بر چهار قسمت یکی اگر دموی بود و علامتش [illegible] و کمودت آن و احساس وجع و مدد در روی و لعاب اندک بود
آمدن علاج رگ زنند و مطبوخات و تغرغرات مناسب [illegible] کنند اگر از زکام آماس حرمی مرمی ام آمده باشد بیخ [illegible] در ده کنند
بعد [illegible] و پس از [illegible] هر دو عدد ماده [illegible] عصاره کاهو و کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن که باردی قابض بود [illegible]
[illegible] بر زبان نهند و پس از آنکه زبان [illegible] لعاب تخم کتان [illegible]
[illegible]
دوم اگر [illegible] بود و علامت وی [illegible] زبان [illegible] شود علاج آنچه در دموی ذکر یافت
[illegible] بهر صفرا [illegible] استفراغ
وی [illegible] و القیح [illegible] و سیوم اگر [illegible] بود و [illegible] سیلان لعاب علاج بحقنه قلیل الماده
و مطبوخ مناسب طبع را نرم کنند و بعد از تنقیه با ایارج غرغره نمایند و [illegible] تنها یا سرکه و ایارج آمیخته بر زبان مالند و مانند آن
[illegible] نفع تمام دارد چهارم اگر سوداوی بود و علامات وی سیاهی زبان است و خشکی پوست آن و آب این
[illegible] بود علاج بهر تنقیه مطبوخ افتیمون دهند و پس از تنقیه غرغره فرمایند بطبیخ انجیر و حلبه و تخم کتان و روغن بنفشه و عسل و
[illegible] آمیخته و باید که عصاره کاهو و کاسنی و کشنیز تر در دهن نگاه دارند بهر آنکه حدت زیاده [illegible]
[illegible] و باشد که خوردن زهرها چون افیون و قطر موجب تورم زبان گردد و علاجش در آخر کتاب گفته آید فی باب [illegible] السموم
و [illegible] و از زهر مار ان [illegible] و وی [illegible] اما بدترین آن [illegible] و باید که [illegible]
[illegible] سبب است مثلا اگر دموی بود رگ زنند و آب لسان الحمل و سرکه و گلاب [illegible] کنند و روغن بنفشه
[illegible] و در دهن گیرند و کذلک [illegible] به هر سبب معالجه توان کرد [illegible] موافق و آنچه سازج بود محتاج [illegible]
[illegible] کنند فصل در بطلان ذوق و آن این هر دو قسم علیحده بیان کنیم قسم اول در باطل شدن ذائقه و بطلان آنست که
هیچ مزه محسوس نشود و این بطلان گاه بدان جدا [illegible] که در حرارت و برودت امتیاز نتواند کرد یعنی حس لمس زبان نیز فتور پذیرد و پوشیده
نیست که ادراک حرارت و برودت بقوت لمس تعلق دارد و سبب این مرض آنست که در اعصاب حساسه که بر زبان و سطح دهن
مفروش اند فضول رطبه گرد آیند و اعصاب را از آن تشرب کنند پس مسالک نفوذ قوت ذائقه مسدود شوند و [illegible] و عدم تشرب
عصب [illegible] توان کرد از ورم و استرخا و رطوبی علاج بهر تلطیف و نضج فضول ماء الاصول نوشند و بعده با ایارج [illegible]
دماغ را پاک کنند و ایضا غرغره سازند بطبیخ عاقرقرحا و مویزج و خردل و باید دانست که آنچه از استعمال [illegible]
گرم مزاج حرارت نباشد اما اگر در مزاج گرمی بود سکنجبین عنصلی و ترنجبین میل نمایند و ریباس و [illegible] و سماق بجوشانند و در طبیخ [illegible] سکنجبین
یا ترنجبین [illegible] آمیخته غرغره نمایند قسم دوم در فساد ذوق و وی عبارتست از تغیر آن و تغیر ذائقه بر دو گونه است یکی آنکه طعم [illegible]
[illegible] اگر چیزی [illegible] دوم اگر طعام ذوق [illegible] برخلاف طعم آن چیز که چشیده محسوس گردد و ظاهر است که در قسم اول [illegible]
[illegible] سبب زیرا که [illegible] قوی است ذائقه مزه آن خلط را پیوسته می دریابد و اگر ضعیف است احساس طعم وی نمیتواند کرد مگر آنگاه
که چیزی بچشد [illegible] هنگام چشیدن ذائقه متوجه میشود و [illegible] و از آنکه خلط سبب در اجزای وی است ادراک [illegible]
مثلا اگر سبب صفرا بود و قوی باشد دهان همیشه تلخ ماند و اگر ضعیف باشد محسوس نشود مگر آنگاه که چیزی بچشند و بخورند هر چند آن چیز
شیرین بود [illegible] و استدلال [illegible] طعوم است چنانچه تلخی دلالت میکند بر صفرا و شیرینی بر خون [illegible]
و ترشی بر بلغم حامض یا سودا و نمکی بر بلغم شور علاج تنقیه بدن کنند بحسب ماده و پس از آن دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند باستعمال [illegible]
فصل در ثقل اللسان و وی آنست که در کلام تغیر افتد و ادای حروف بنهجی که باید نتواند شد و این مرض گاه بسبب [illegible]
یکی اگر سو مزاج [illegible] در عضلات زبان افتد و رطوبات زبان خشک سازد پس تشنج [illegible] لاحق شود و ظاهر است که قدرت
کلام و افصاح حروف تمام موقوف بر اعتدال طول و عرض زبانست و این قسم را علامت آنست که زبان لاغر و متشنج شود و تقدم حمیات

حاده بر آن گواهی دهد علاج هر چند غذاهای [illegible] و ضماد [illegible] و در تشنج استفراغی تمام گفته شد [illegible]
کرده [illegible] مرطب چون روغن بنفشه و کدو و بادام شیرین و لعاب [illegible] و استعمال نمایند و [illegible]
[illegible] آنست که در دهن گیرند و غرغره کنند و بر زبان مالند [illegible] و مانند آن [illegible]
دوم [illegible] شود [illegible] و علامات این قسم آنست که [illegible] حرکت
[illegible] سالم و برقرار باشد زیرا که علت ثقل در زبان است علاج [illegible] و پس از آن [illegible]
[illegible] و بوره و نمک بر زبان مالند [illegible] بهر دو [illegible]
[illegible] سیوم اگر حادث شود [illegible] حرکات
زبان و سیلان لعاب پس اگر استرخا قوی بود تکلم نتواند کرد [illegible] اگر ضعیف [illegible] در سخن تغیر و لکنت پیدا شود علاج آنچه
در فالج عام گفته شد بکار برند و بادرو [illegible] زبان را بمالند و غرغره کنند چهارم اگر رطوبت غلیظ در زبان گرد آید و [illegible]
شود و [illegible] و علامات این قسم آنست که زبان ثقیل شود و بدشواری حرکت کند [illegible] اما حرکت وی بغیر اراده [illegible]
[illegible] بتوسط [illegible] و ثقل [illegible] پس اگر [illegible] نشان وی کوتاهی و [illegible] زبان [illegible]
پیدا باشد نشان وی درازی آنست علاج نخستین تنقیه دماغ کنند بحبوب و ایارجات و غراغر منقیه و پس از آن بهر تحلیل [illegible]
غرغره نمایند بروغن شبث و روغن بابونه و ایضا بر قفا جای که منبت عصب [illegible] زبان است آب گرم بریزند تا عصب را نرم کند و ماده
را ترتیب دهد و برای استفراغ مهیا سازد و بهر تحلیل ماده از [illegible] روغن [illegible] بر زبان مالند و در دهن دارند پنجم اگر علامت
ثقل اللسان و تغیر کلام و عقب برسام یا برسام که برسام الجامد و سبب حدوث وی عقب ورم دماغ اندفاع فضول است از دماغ
بسوی اعصاب بر سبیل بحران علاج آنچه فرمن شود و دوائی بپذیرد که اقوال الرازی فی الفاخره اما [illegible] بعد بود و یا زبان پر [illegible]
[illegible] آنست که بر زبان بمالند چیزی که لعاب آرد و ماده غلیظ قطع کند چون [illegible] و نوشادر و مانند آن ششم اگر [illegible]
که زیر زبان است سبب ثقل لسان شود و کوتاهی این رباط یا خلقی میباشد یا از اندمال قرحه که در آنجا افتد حادث میشود و این رباط گاه
کرانه زبان ملتزق شود [illegible] زبان بنهجی که چیزی از سر زبان خالی از آن رباط نبود و گاه باشد که سر زبان خالی باشد اما [illegible]
نتواند شد چنانچه باید و ظاهر است که زبان از دهن نتواند برآید و منقلب گشته تا کام نتواند رسید سخن بر وفق مراد منعقد است علاج
رباط مذکور را در عرض از طرف زبان قطع کنند [illegible] و در قطع احتیاط نمایند که عمیق نشود زیرا که اگر قطع عمیق شود [illegible]
[illegible] گردد و باید دانست که قطع رباط هم حاجت [illegible] است که زبان از دهن برآید و باعلی حنک منقلب شود [illegible]
اطلاق اللسان و پس از قطع بهر حبس خون [illegible] و مانند آن ادویه [illegible] هفتم اگر حادث شود ثقل اللسان از ورم صلب
خواه از ابتدا صلب بوده باشد و خواه منقلب شود بصلابت و باشد که چون جراحت زبان مندمل شود و در آنجا گاه [illegible] آید
و بدان سبب زبان گرانی کند علاج بهر تلیین صلابت و [illegible] استعمال نمایند [illegible] و شحوم و ادهان هشتم اگر [illegible] که زبان [illegible]
[illegible] یا سقط که بر موخر سر افتد و بدین سبب ثقل اللسان پدید آید و لا علاج له فصل در عظم اللسان و بعد اگر [illegible] زبان گاه بدان حد
برسد که در دهن نگنجد [illegible] میشود [illegible] از دهن بیرون می آید و کذلک [illegible] و سبب این مرض رطوبات [illegible]
بسوی زبان افتد از آن تشرب کند علاج اگر آنجا علامت حرارت پیدا باشد و رطوبات [illegible] [illegible] کنند و بعده
و حماض اترج و مانند این [illegible] و سیل لعاب [illegible] و اگر حرارت نباشد رطوبت [illegible]
رقیق بود استفراغ نمایند بایارجات پس بمالند زبان را بنمک و سرکه و زنجبیل یا بنوشادر که در سرکه یا سکنجبین آمیخته باشند فصل در
استرخاء اللسان هر چند که در اسباب ثقل و استرخا زبان شمرده شد بتفصیل لیکن [illegible] فوائد زاید [illegible] آید فصل
[illegible] حاجت آید [illegible] زیر زبان [illegible] غرغره کردن [illegible] و باشد که [illegible]
و آن [illegible] صلب [illegible] که زیر زبان پدید آید [illegible] ولهذا ضفدع گویند و بعضی [illegible]

[illegible]

علاج [illegible] فصل در شقاق اللسان [illegible] علاج [illegible] فصل [illegible] علاج [illegible]

[illegible]

علاج [illegible] فصل [illegible] علاج [illegible]

ایجه و قدری شکر افزوده تناول کردن و خیار و آلو و شفتالو و تمر هندی خوردن در این مرض مفید است و باید که بعد از اول صبح چیزی بخورد تا حرارت معده
و گرسنگی تشنه نشود و دوم اگر بلغم عفن در معده جمع شود و بخارات متعفنه از وی مرتفع گردد و علامتش آن است که از خوردن و دهن شستن سکون یابد
کم اشتهایی زیرا که سبب موجب بالکل رفع این زوال نپذیرد علاج قی کنند بعد از آنکه ماهی شور و طبیخ ترب و لوبیا و شبت خورده باشند یا ایارج
فیقرا و حب صبر [illegible] را از فواکه [illegible] و نقیع صبر با شراب افسنتین مفید است و بعد از تنقیه [illegible] باید خورد و اطریفل صغیر و گلقند عسلی و سکنجبین
عسلی مداومت باید کرد و در این مرض اغذیه [illegible] نباید خورد چون کباب و قلیه پر مصالح و مانند آن سیوم اگر رطوبت فاسده عفن
[illegible] از جرم عمور ریزد و از افواه سد و متاکل و متعفن سازد [illegible] گوشت [illegible] این ابخرات است و علامات این قسم آن است که چون صاحب
این مرض مضمضه کند چیزی ترش و شور رطوبات از جرم [illegible] که از عمور و سر جدا شود در اشداق آید و با وجود آن بخر منقطع نشود اگر چه چندین بار مسواک
شود و سبب عدم انقطاع دو است یکی آنکه رطوبات فاسده که بسبب مضمضه از عمور زائل میگردد و بدل آن رطوبات دیگر از سر منجلب میشود دوم اگر
که رطوبت فاسده در حوالی اعصاب که محیط اسنان است متمکن باشد و اثر دوا و مضمضه بدانجا نتواند رسید علاج بعد تنقیه دماغ و دهن ایارج فیقرا
خورند و برای تقویت لثه تا قبول نکند چیزی را که از سر سوی او ریزد مضمضه کنند به سرکه که در وی آس و گلنار پخته باشند و اگر شیره انگور در این سرکه
طبیخ بکار کنند بهتر باشد و جهت خوشبو دهن و تقویت عمور حب المسک در دهن دارند صفت حب المسک قرنفل [illegible] خولنجان عاقرقرحا از هر یک یکدرم
[illegible] صندل [illegible] از هر یک دو درم طباشیر [illegible] مسک [illegible] از هر یک دانگی [illegible] با آب بهی و گلاب حب سازند چهارم اگر سوء مزاج گرم
متعفن در عمور افتد و رطوبات از افواه سد سیلان آرد و این قسم از بر آمدن خون لثه دائم خالی نباشد علاج رگ قیفال زنند و طبیخ هلیله دهند بعد از آن مضمضه
کردن [illegible] سیوم ذکر یافته مضمضه نمایند و اگر در لثه عفونت مستحکم شده باشد بسبب قرحه که در اثنای آن یا بواسطه رطوبت [illegible] که بر روی آن ریزد به علاج آکله
رجوع باید کرد و بحسب ضعف و قوت سبب از ادویه قویه و غیر قویه استعمال باید نمود مثلا اگر سبب قوی بود و رطوبت و صدید بسیار باشد
مثل [illegible] استعمال نمایند و اگر سبب متوسط بود از ادویه معتدل مثل عفص و طباشیر و ورد و اقاقیا بکار برند و اگر ضعیف باشد آرد عدس
و امثال [illegible] کفایت کند و باید که [illegible] مضمضه کنند بعده ادویه استعمال نمایند پنجم اگر رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و او را متاکل و متعفن
سازد علاج اگر فساد دندان بسیار [illegible] باشد یعنی اجزای دندان را [illegible] فرا گرفته بود باید که آن دندان را منقلع سازند و اگر
فساد در بعضی اجزای باشد اجزای فاسده را با آهن که مخصوص باین کار بود بتراشند و [illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible]
دوای مرکب از مازو و پوست انار و زاک سیاه و صمغ عربی و دوشاب ششم اگر عفونت [illegible] بسبب تحریک شود [illegible]
فصل در ورم الحنک و این را دو سبب است یکی خون حادث الکیفیه دوم رطوبت قلیل الحرارت اما علامات دموی سرخی [illegible]
الوجع علاج رگ زنند و طبیخ هلیله و شاهتره [illegible] مضمضه کنند به سرکه که در وی آس و گلسرخ و گلنار
[illegible] جوشانیده باشند [illegible] آب [illegible] طباشیر [illegible]
عدس و اندکی کافور ترتیب داده باشند و در انتها طبیخ بابونه و بنفشه و تخم [illegible] خیار شنبر مضمضه کنند [illegible]
و علامات رطوبتی نرمی و سپیدی و آماس است و درد نابودن علاج بعد تنقیه ایارج خورند [illegible]
غرغره کنند تا هم قبض و تقویت حاصل آید و هم تقطیع و تحلیل ماده باب در امراض لب و آن مرکب است از عصب و گوشت [illegible]
و وریده و فایده آن ستر دهن و حفظ [illegible] و حبس لعاب و اعانت تکلم و خوبی روی است و هر مرضی که در مقعد افتد در لب نیز افتد
زیرا که مزاج و ترکیب او همچون مزاج و ترکیب مقعد است و هر دو نهایت مری و معده و روده است [illegible]
مقعد شقاق افتد و بواسیر حادث شود و لب نیز شقاق و بواسیر عارض میگردد [illegible] و این باب مشتمل است بر ده فصل فصل
در بیاض الشفه یعنی سپیدی آن و سبب این مرض فساد خون است یا رطوبت بلغمی خام و نقصان حرارت [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج مستفرغ بلغم بکار برند [illegible]

باشد [illegible] اگر بیاض مع التقشر بود [illegible] حرارت غریبه و تلطیف خلط [illegible] روغن ناردین و خیری و یاسمین و خلوق
[illegible] و باشد اگر بیاض مع التقشر بود [illegible] با حرارت غریبه [illegible] سبب بیاض
علاج [illegible] فصل علیحده گفته آید فصل در تقشر و خفاف لب سبب تشقق و خفاف لب [illegible] و شقاق زبان و تقشر
[illegible] بعد از لعاب بهدانه و خطمی و تخم کتان [illegible]
ساخته باشند [illegible]
مرض آن است که مازو و اسفیداج و نشاسته و کتیرا [illegible] بر لب نهند [illegible] موضع شقاق و تقشر را
[illegible] گوشت آهو [illegible]
پرهیز کنند فصل در اختلاج الشفه و این بر چهار قسم است یکی آنکه بمشارکت معده افتد و وی چنان باشد که ماده [illegible] معده [illegible]
معده گاهی [illegible]
واقع گشته [illegible] حرکت معده با اختلاج لب [illegible]
و علامت این قسم آن است که با غثیان و فواق بود [illegible] دوم اگر بمشارکت عصب که از دماغ بر لب رسیده است عارض شود و
این وقتی باشد که موذی در دماغ [illegible] شود [illegible] انقباضی و انبساطی و بتوسط عصب اختلاج در لب [illegible]
و این قسم در ابتدای [illegible] سیوم اگر [illegible] اختلاج آرد و این اقسام در فصل اختلاج [illegible]
باب امراض [illegible] گفته شد اما قسم چهارم آن است که [illegible] از خون [illegible]
[illegible] و علامات خون [illegible]
علاج رگ قیفال زنند و تقلیل غذا کنند [illegible] و این مرض [illegible]
[illegible] اختلاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بواسیر لب [illegible]
[illegible] دوم اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] بواسیر لب خون [illegible] علاج رگ قیفال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] صفت مرهم [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج
[illegible] فصل در [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] و اندر انتها مرهمی که از روغن بادام و موم ساخته باشند استعمال نمایند و بآب گرم شستن مبالغه کنند و اندر [illegible]

[illegible] مذکورست بکار باید [illegible]

[illegible]

باشند در هوای سرد و خشک [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کند و بعد از آن [illegible]

[illegible] بآب کاهو یا بآب خرفه [illegible] لسان الحمل یا بآب کشنیز [illegible]

[illegible] کلاب [illegible]

[illegible] روغن بادام [illegible] روغن نرگس و روغن سوسن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... دوم قی کردن بسیار ... [illegible]

چهارم از خاییدن حلوا و ما لطف ... و جز آن اجتناب نماید پنجم ... [illegible]

ششم چیزهای سخت ... [illegible] ... هفتم ... [illegible]

... هشتم اگر چون طعام خورده باشد خلال کنند ... [illegible]

... نهم اگر هر بامداد مسواک کردن ... [illegible] ... دهم اگر دندان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... دوم حرارت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سکنجبین ... که اصول ... و روی پخته باشند مضمضه کنند ... در اسنان فی النوم یعنی بهم سائیدن دندانها در خواب و
سببش ضعف ... است و این حالت بیشتر کودکان را افتد ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ورم سودا بود و علامتش سختی و صلابت ورم ... [illegible]

... لیکن در سوداوی نهایت شدید نباشد ... [illegible]

درین موضع ... زیرا اگر خناق سوداوی از انتقال آماس گرم متولد شود آماس گرم درین جایگاه چندان مهلت ندهد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قیو گوشند و این بر خلاف نفوس باشد و هرگاه که نفس قوی [illegible] و اگر تفاوت شود در حیوان حرارت غریزی
ولالت کند [illegible] گو چند و وی [illegible] باشد که [illegible]
حاجت باشد [illegible]
[illegible]

[illegible] و از بس
آن سکنگبین خورند و موق [illegible] موافق باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

سعال

[illegible] ... مرطوبه ... سعال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

از نهر بین [illegible] نوشیدن شربت و آب شیرین [illegible] گرم غسل کردن و در آبزن مرطب نشستن مفید [illegible] اگر عارض شود خشونت در سینه بسبب غبار و دخان

یا صیحه و نحو آن [illegible] بعد از آن خشونت و درشتی و احداث [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذات الجنب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر سینه [illegible] و هوا سرد [illegible] و [illegible]

[illegible] و سینه علاج [illegible] بر سینه [illegible]

[illegible] بر سینه ضماد [illegible] شراب [illegible]

بالطبع گرم [illegible] گرم [illegible] مفیدست [illegible]

[illegible]

[illegible] فائده [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] اطراف [illegible]

[illegible]

[illegible] خفقان [illegible] افیون [illegible] استسقا [illegible]

[illegible] استعمال نمودن [illegible] منطبخ حالش گرم و تر سودمند ترین اشیاست و باقی

[illegible] قسم اول ذکر یافته توان اخذ نمود باب [illegible] امراض قلب و آن [illegible]

دل [illegible] عضوی است مرکب از گوشت و عصب [illegible] و غضروف [illegible]

[illegible] صلب است [illegible]

[illegible] عضوی شریف است [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] دل است [illegible]

[illegible] جانب راست و دوم طرف چپ [illegible]

[illegible] اندک اما خون بطن [illegible] غلیظ تر است [illegible] گوشت دل [illegible]

[illegible] غلیظ [illegible] و گوشت بطن [illegible]

[illegible] غلیظ [illegible] و گوشت بطن ایسر غلیظ است [illegible]

[illegible]

[illegible] بطن ایسر باشد [illegible]

[illegible] هوا [illegible]

[illegible] گوشت [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] حرارت [illegible]

[illegible] حرارت [illegible]

[illegible] حرارت [illegible]

[illegible] قسم اول آنکه گرم باشد و علامت وی آن است [illegible]

[illegible]

فصد واجب شمارند فائده و در جمیع اقسام سوء مزاج به خاطر باید داشت که اگر مادی بود [illegible] نخستین تنقیه ماده باید کرد و اینجا که به فصد احتیاج شود
و ممکن نباشد ما بین الکتفین حجامت باید نمود و در فصد و اسهال رعایت تب و قرب مرض باید داشت و ترتیب حسب احتیاج باید کرد مثلا اگر حرارت
قوی تر بود قرص کافور دهند و اگر شربت بزورات دیگر اطفا نمایند و در اختیار مبردات قبض و نرمی طبع ملحوظ دارند مثلا اگر طبع قبض باشد
تمر هندی و آلو بخارا [illegible] اختیار نمایند و اگر طبع نرم بود شیره خرفه و شربت لیمون و شربت نارنج [illegible]
باید و چون غرض [illegible] بر طریق ذکر قوانین که اجمال است حقائق مفصلات در بیاضها به عمل آرند و از هر چه مضر است
احتراز واجب شمارند و اگر ماده ضعیف باشد رعایت [illegible] گلاب و عرق بید مشک نافع ترین اشیاست و هر چه
برای تپهای محرقه ذکر یافته سودمند است [illegible] که از اشتداد حرارت [illegible] ورم در دل حادث نشود
و اگر این چنین خوف باشد در تسکین مبالغه باید کرد و مبردات استعمال باید نمود و مقویات بر دل ضماد باید فرمود [illegible] در بعضی اوقات
نفعی از تدبیر محصول نمی شود و حال آنکه سبب حرارت است و طبیب جاهل مضطر می گردد و نمی داند که عدم انتفاع از قلت تبرید است
خانه آتش کوفته را آب اندک سود نمی دهد پس باید دانست که مقادیر اوزان و دادن دواها و دفعات به حسب احتیاج است اگر شدید
بود در تبرید افراط واجب است مثلا [illegible] کثیر دهند و به دفعات تا به کرم الهی زود تر منفعت حاصل آید لیکن از این افراط مقصود نه آن
که به آفت دیگر انجامد از شدت افراط بلکه آن است که حال ملاحظه نموده و به قدر ما یکفی غور نموده استعمال نمایند و این تصرفات موقوف
بر رای طبیب حاذق است که موافق تقاضای وقت می کند و اقراص و سفوف و اشربه لائقه در قرابادینات به تفصیل مذکور است
و در این مختصر نیز بیان یافته قسم دوم آنکه سوء مزاج دل سرد باشد و علامت وی آن است که نبض صغیر و بطی و متفاوت
بود و نفس ضعیف آید و قوت بدن بکاهد و رونق رنگ و روی برود [illegible] و ترس و جبن [illegible] عارض گردد
و چیزهای گرم سود دهد [illegible] علاج دواء المسک گرم و مفرح گرم که در ماخولیا ترش مذکور شده تناول کنند و آنچه
مقوی دل چون شراب گاوزبان و شراب بادرنجبویه و شراب عود که در وی زعفران و مشک و عنبر و سنبل و گل سرخ باشد بنوشند
و قلیه گوشت کبک مرغ و کبوتر و عصافیر و مانند آن به دارچینی و زعفران و کمون و عود خوشبو ساخته اغتذا نمایند و سنبل و سعد
و دارچینی و قرنفل و ورد با آب مرزنگوش و آب شاهسپرم و آب بادرنجبویه بر سینه ضماد سازند و از اطعمه سرد و آب سرد پرهیز
و ماء العسل که بدین صفت باشد عسل دو جزو گلاب یک جزو و عرق گاوزبان یک جزو شراب مقدار همه جمله بجوشانند به آتش نرم به کار
برند به غایت مفید است خاصه اگر قرنفل و سنبل و عود و زعفران مقدار [illegible] گرفته و کوفته در لخلخه کتان بسته در این ماء العسل گذارند
هنگام جوشانیدن و شربت وی از چهار توله تا هفت توله است قسم سوم آنکه سوء مزاج یابس به دل عارض شود و علامت وی
آن است که نبض صلب و صغیر و متواتر بود و بدن بگدازد و لاغر شود اما لاغری این قسم از هزال قسم اول که حادث است کمتر می باشد
و از خواص این قسم است که مریض از امور نفسانیه که خوف و فرح و غضب و غم است زود تر منفعل نشود و بعد از انفعال تا زمان
متاثر باشد و بی خوابی و سرفه و خشک پیدا بود علاج در ماء الشعیر روغن بادام آمیخته و شکر انداخته بنوشند و از اغذیه هر چه نرم و رطب
بود تناول نمایند و آنجا که تب نه باشد سودمند ترین اشیاء نوشیدن شیر تازه است و آنجا که تب باشد اکتفا بر ماء الشعیر و روغن
بادام اولی و بهتر [illegible] قیروطی اخضر بر سینه مالیدن به غایت مفید است صفت آن بگیرند موم سفید و در روغن بنفشه و روغن
کدو بگدازند و در آب کشنیز سبز و کاهو کف مال کنند [illegible] بالاخضر و هر چه برای تب دق گفته آید [illegible] از وی مقصود بر آید
قسم چهارم آنکه سوء مزاج دل تر باشد و علامت وی آن است که نبض بالین و بطی و مختلف بود و امور نفسانیه زود اثر کند [illegible]
نباشد زیرا که رطوبت [illegible] زود تر منفعل می شود [illegible] سرعت زایل هم می گردد از وی آن اثر به خلاف یبوست که
[illegible] باشد علاج تلطیف و تقلیل غذا کنند و ادویه مجففه قلبیه چون قرنفل و زعفران و بادرنجبویه
استعمال نمایند و سکنجبین عسلی و شراب انار به غایت مفید است و ریاضت معتدل و حمام [illegible] سودمند و غذا نخود آب و گوشت
مرغان هوا [illegible] استفراغ شاید و در قسم اول گفته شد که هر که سوء مزاج

ودل انچه محکم بود علاج [illegible] واینچه محکم بود علاج دشوار پذیرد **فصل** در خفقان یعنی تپاک رسیدن دل وطپیدن وان حرکتی است که عارض شود در حرکت اختلاجی در دل و بیشتر رسیدن اذیت سبب به دل و موجبات اذیت بسیار است و هر یک به قسم علیحده گفته اید
قسم اول انکه سوء مزاج ساذج در دل افتد و به خفقان انجامد سوء مزاج ساذج که [illegible] **قسم** دوم انکه خون در شریان بیفزاید بحدی که [illegible] حارة و اگر [illegible] عفونت [illegible] خفقان شود و [illegible]
خون ظاهر بود رنگ چون [illegible] و انتفاخ عروق و عظم نبض و [illegible] اعضا و مانند آن **علاج** رگ باسلیق
بزنند از دست چپ [illegible] باشد [illegible] و اقراص کافور [illegible] دیگر از قصد باسلیق بود [illegible] و [illegible] مفید است
و هر [illegible] آنچه در سوی مزاج حار [illegible] **حکایت** شخصی را [illegible] خفقان رحمت میداد و جالینوس قصد همی کرد و نفع می
بخشید سال چهارم قبل از حدوث قصد کرد و از ان بعد علیه [illegible] و اگر حرارت در مزاج غالب بود هرچه در صفراوی گفته اید
ازین نیز باید [illegible] اکر قوت ضعیف بود [illegible] به سرد حرارت غریزی را زیان دارد و [illegible]
و [illegible] نموده [illegible] باید که در رائب دو قول است این تمیذی کوید مات است یعنی جغرات و صاحب [illegible]
می کوید که دوغ را [illegible] محض کوید چون یک شبانگاه در جای سرد نهند و آب صافی زرد که منفصل شده بالا ایستد این آب [illegible]
رائب است [illegible] این باشد [illegible] و در لطیفه اثر تمام دارد **قسم** سیوم انکه صفرا موجب خفقان شود اندر رگهای دل در [illegible] و علامت
[illegible] دهشت و تشنگی و صفراوی و [illegible] که از لازم صفرا است و این قسم کمتر واقع شود **علاج** ببرد اسهال صفرا [illegible]
[illegible] و شربت [illegible] و آب [illegible] بنوشند و در اطفای حرارت بکوشند و اگر مناسب افتد قدری از باسلیق خون بکشند و پیراهن و [illegible]
بپوشند و آنچه که از افراط حرارت خوف حدوث [illegible] در دل باشد بگیرند افیون نیم دانگ و تخم [illegible] کافور یک طسوج
و مشک و زعفران [illegible] یک طسوج یعنی از هر یکی نیم طسوج ترکیب کنند و به دهند و آنچه در [illegible] مرحی دارند و علاج
این هر دو یکی است [illegible] انکه اخراج خون کثیر [illegible] افراط [illegible] در صفراوی [illegible] **صفت** پیراهن صندل [illegible]
و صندل سپید و گلاب [illegible] و کافور در ان [illegible] پیراهن تر کرده به هوای خوش خشک سازند و بپوشند و هر وقت پاره گلاب
[illegible] پیراهن باشند [illegible] در جایگاه دل و سینه **صفت** قرص کافور بگیرند طباشیر و گل سرخ و گل نیلوفر از هر یک چهار درم تخم
خرفه [illegible] تخم خیارین و مغز تخم کدو از هر یک سه درم تخم کاسنی و تخم کاهو و کشنیز خشک و صندل سپید سوده از هر یک دو
درم سرطان نهری بریان کرده و رب السوس از هر یک یکدرم زعفران و کافور از هر یک دو دانگ صمغ کتیرا از هر یک درم
[illegible] ده درم کوفته بیخته لعاب [illegible] اقراص کنند و به کار برند **صفت** سفوفی که دل کرم را سود دارد بگیرند گل سرخ
و طباشیر از هر یک یکدرم کشنیز خشک دو درم کافور [illegible] یک شربت یکمثقال اندر آب سیب **صفت** شرابی که تشنگی و حرارت بنشاند
بگیرند آب انار ترش و آب الوی ترش و آب خرما هندی و آب ترشی ترنج و آب غوره از هر یک مساوی به مقدار [illegible] شکر افکنند و به
قوام ارند و [illegible] باشد دوغ مفید است و ماهی تازه خورده به سرکه [illegible] سود مند و [illegible] به هوای خشک نافع ترین تدبیر است
[illegible] ذکر یا می کوید اگر [illegible] خفقان گرم [illegible] گرم مقام سازد [illegible] و هم او گفته [illegible] صاحب خفقان
[illegible] **قسم** سیوم انکه ماده بلغم باعث خفقان گردد و در بیشتر از ان افتد که رطوبت در غشاء دل ایستد شود [illegible]
[illegible] که ماده [illegible] دل یا اندر رگهای دل باشد یا در میان غلاف او اما انچه میان دل و غلاف بود بیشتر رطوبت بود یا باده
باد ناک و آنچه در رگهای دل باشد سده کویند و در ورم اذی القلب این بحث به تفصیل گفته اید و علامت خفقان بلغمی [illegible] که نفس تنگی
کند و نبض لین شود و چنین حالتی [illegible] بود و مریض پندارد که دل او در میان آب افتاده است **علاج** نخستین استفراغ کنند
[illegible] مرکب کرده با ایارج فیقرا یا حب [illegible] و اگر [illegible] ایارج فیقرا یک مثقال و افتیمون سوده یکدرم با سکنجبین [illegible]
سود دارد و اگر رطوبت بسیار باشد ایارج لوغاذیا [illegible] موافق بود و انکه قی آسان [illegible] و بعد [illegible] دواء المسک [illegible]

[illegible] مفرح جهانی کرم باید [illegible] **صفت** معجونی که خفقان سرد را زایل کند بگیرند قسط و سنبل و [illegible] و [illegible] و مشک [illegible]
و شراب ریحانی [illegible] و اگر خفقان باد مع الرطوبة باید [illegible] اگر [illegible] باشد شراب صرف ریحانی
[illegible] **صفت** حب [illegible] که خفقان سرد را [illegible] از هر یک درم
[illegible] خفقان سرد [illegible]
[illegible] از هر یک نیم درم مشک و [illegible] سنبل مروارید از
[illegible] **صفت** دواء المسک [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] زعفران و تخم [illegible] از هر یک [illegible] سنبل [illegible] از هر یک یکدرم [illegible]
[illegible] با عسل مصفی [illegible] **صفت** دواء المسک [illegible] از هر یک دو درم
مروارید [illegible] و ابریشم خام مقرض از هر یک [illegible] درونج و [illegible] سنبل [illegible] قرنفل [illegible] از هر یک
[illegible] دانگ زنجبیل و دار فلفل از هر یک دو دانگ مشک [illegible] همه را کوبند و با عسل [illegible]
باب مجرب است و در مالیخولیا [illegible] **قسم** چهارم انکه سودا در رگهای دل حاصل شود و خفقان [illegible]
[illegible] رسیدن نسیم [illegible] و برامدن الخره [illegible] برابد و لاچار دل بطپیدن می [illegible]
طپیدن و نبض [illegible] باشد و غم و ترس و وحشت و فکر [illegible] عارضه مالیخولیا [illegible] **علاج** [illegible] مالیخولیا سوداوی مذکور شده
از فصد و [illegible] علاج ایست و در تقویت دل اعانت نمودن اما اگر سودا از بلغم [illegible] شده باشد [illegible] داد و بدین
صفت [illegible] افتیمون [illegible] اسطوخودوس هلیله کابلی از هر یک یک جزو ایارج فیقرا [illegible] جزو [illegible]
[illegible] کوفته بیخته حب کنند شربتی از دو درم تا سه درم و اگر تولد سودا از صفرا افتاده بود [illegible]
افتیمون سنا مکی [illegible] از هر یک نیم [illegible] دو دانگ [illegible] لاجورد [illegible] از هر یک جزو [illegible] دو دانگ [illegible]
[illegible] جواهر [illegible] حب کنند [illegible] شربتی چهار درم و اگر ماده علت سودا [illegible]
و نواحی دل پاک کند **صفت** [illegible] که ماده سودا پاک کند هلیله کابلی و سیاه از هر یک نیم درم [illegible]
[illegible] روز [illegible] که [illegible] اندر شراب ریحانی حل کرده [illegible] و در بعضی نسخها بجای قرنفل [illegible]
[illegible] و درین قسم استحمام به اب نیم گرم مفید است و باقی تدابیر از فصل مالیخولیا روشن شود **قسم** پنجم انکه خون کثیر از بدن
براندن یا براوردن اتفاق افتد یا استفراغ خلط دیگر با فراط عارض شود یا در اکل و شراب [illegible] خون [illegible]
کردد و رقیق شود [illegible] خفقان ارد و هر رطوبت که زیاده بر مقدار از بدن بیرون اید در دل ضعف می شود از هر اندک [illegible]
منفعل می کردد بحدی که از تغیرات غذائیه اذای یابد و می طپید قال الشیخ وکل ضعف یحدث فی القلب بادام [illegible] قوت
[illegible] اضطرابا [illegible] عن نفسه اذی [illegible] الخفقان **علاج** [illegible] دست از انچه مفرط [illegible] باز دارند و اگر [illegible]
[illegible] و در ازاله وی کوشند پس بهر اکتساب خون صالح اغذیه صالحه تناول کنند و هرچه مفید بود برگزینند و دل را [illegible]
تقویت دهند **قسم** ششم انکه حس دل ذکی و قوی شود و بدان سبب از هر اندک اذیت که بدل متاذی گردد از ان منفعل
شود و به طپید مثلا کیفیات حاره یا بارده و امور [illegible] اگر چه اندک بود خفقان ارد و گاهی [illegible] حس [illegible] که از ابخره
غذا و اخلاط [illegible] ازان متخیل است اذای یابد و دل خفقان می افتد و در قوت [illegible] نیز هم چنین ذکر یافته است
و هر چند قوت حس مستحسن است لیکن از انکه تشویش می ارد [illegible] ضروری است و گاه باشد که از خوردن اب سرد به طپید [illegible]
گاه **علاج** ازانکه ذکاء حس [illegible] تغلیظ [illegible] تناول کنند [illegible] قوت دهند [illegible]
[illegible] مناسبه بحسب حرارة و برودت [illegible] و انکه [illegible] حس [illegible] ضعف که در قسم نهم ذکر یافته است که [illegible]
[illegible] سلامت می بود و [illegible] صحت و [illegible] عافیت و نبض عظیم و به قوت به خلاف ضعیفی که اسباب ضعف [illegible]

افتاده باشد و آثار وی پیدا بود قسم هفتم اندر خفقان که بمشارکت دیگر اندام افتد و این انواع است یکی آنکه بمشارکت دماغ
باشد دوم آنکه بمشارکت معده و امعا و سیم و حجاب و شش بود چهارم آنکه بمشارکت جمله تن پدید آید که بیخ و ریشه
این مرض بود و تدبیر قسم مشارکی آنکه درد و او و خبران طریقه مشارکت بجای مذکور است المجهول العلاج تکرار بود خصوصا
از مبحث غشی که در اینجا نیز بیان باید بالا اصالة روشن شود فصل اندر غشی و وی آن است که اکثر قوت حس و حرکت
ارادیه معطل شود و بسبب رسیدن آفتی بدل و آدمی بیهوش افتد و بباید دانست که چون اسباب خفقان قوی باشد
غشی آرد و اگر قوی تر باشد بکشد بدانکه غشی بر دو گونه است یکی آنکه سببش تحلیل روح بود دوم آنکه سببش جمود و احتقان و خفه
شدن روح باشد و این هر دو کیفیت تحلیل باشد یا احتقان باعث ضعف قلب می گردد و ضعف قوت اوست زیرا که روح
مرکب سایر قوی است چون و زمان فتور افتد جمله قوی ضعیف شود و اسباب تحلیل شدن روح سه نوع است یکی استفراغ
بافراط دوم فرحی یا لذتی بافراط چون لذت جماع و نحو آن بدانکه هرگاه شادی و لذت مفرط ناگاه باشد دل پیش از آن
بگشاید که عادت است و بدان سبب روح تحلیل پذیرد و دل همچنان گشاده ماند و غشی افتد و هلاک آرد سیوم درد
عظیم چون درد قولنج و مانند آن و سبب تحلیل روح با وجع شدید آن سبب که طبیعت جهة مقاومت قوی ارواح را بموضع
درد می فرستد و بدان سبب دل سرد می شود و روح بتحلیل می رود و بالضرور غشی می افتد و هلاک می سازد و شرب
سموم حاره هم از محللات روح حیوانات و سائر اسباب محلل روح گفته آید و اسباب خفقان روح دو نوع است یکی امتلا
بافراط خاصه از شرب شراب دوم غم یا ترس بافراط که ناگهان افتد و بدان سبب دل فراهم آید و بسته شود و روح چنین گردد
و شرب سموم بارده و حدوث سده در شریان و ریه و ورم شبیه تر از اسباب احتقان و انجماد روح است چنانچه گفته
آید و بباید دانست که بتقسیم ثانوی منقسم می شود و غشی بر چند قسم یکی آنکه سببش امتلا بود دوم آنکه سببش استفراغ باشد سیوم
آنکه از رسیدن ابخره و غیر آن و کیفیات سمیه بدل واقع شود خواه سبب داخلی بود خواه خارجی چهارم آنکه از سوء مزاج
ساذج که در دل افتد لاحق شود پنجم آنکه اماس دل سبب غشی شود ششم آنکه در عضوی که مجاور و مشارک دل است آفتی پدید
آید و بسبب مشارکت وی آفت بدل رسد و غشی افتد و هر یک بر قسم علیحده بیان باید قسم اول در غشی امتلائی و بیان
امتلا مفرط حرارت غریزی و روح را مختنق می سازد و فرو می میرد خواه امتلا که از اخلاط بود و خواه از چیزی دیگر چون
شراب و غیر آن و غشی که در ابتدا تبها افتد از قبیل امتلائیت مگر آنکه در ابتدا غب خالص و در ابتدا تبی که بصاحبش
در باطن اماس باشد واقع شود و وجهش در استفراغی گفته آید قسم دوم اندر غشی استفراغی بباید دانست که استفراغ
مفرط محلل و مرقق روح است زیرا که چون رطوبات از بدن بری آید صالح بود یا فاسد تبع وی روح و قوی نیز مستفرغ
می شوند و استفراغ که غشی آرد انواع است چون اسهال مفرط و قی کثیر و بزل استسقا و بط و شکافتن و پیله و اخراج مده
استسقا و ادرار عرق و ادرار خون بافراط هر چون که باشد نادره غشی از وجع شدید و فرح و لذت مفرط از محللات
روح چنانچه ذکر یافت و غشی که در ابتدا غب تب خالص افتد و در ابتدا تبی که در باطن صاحبش اماس باشد نیز از جمله
استفراغیست بخلاف دیگر تبها که غشی وی از زمره امتلائیت بهر آنکه سبب غشی در غب خالص اذیت
و لذع و حرافت که حرارت پیدا می آرد و این موجب اطلال قوت و روح اند و در آنجا که بباطن اماس
باشد همین وجه است زیرا که چون بباطن اماس بود هنگام نوبت جنبش ماده بجانب وی روی آرد و درد افزاید
و موجب اختلال قوت غشی همی افتد بخلاف دیگر تبها که سبب غشی در آن جا احتقان روح است بواسطه
غلیان و کثرت ماده خاصه اگر ماده غلیظ بود یا نزدیک بدل باشد و در قسم مشارکی نیز گفته آید قسم
سیوم اندر غشی که سببش وصول ابخره موذیه یا کیفیت سمی باشد بدل خواه سبب در خارج بود خواه در بدن
و این بر چند گونه است یکی آنکه ماده فاسد در عضوی گرد آید و بخار وی از وی بجانب دل برآید و در قسم مشارکی

و تفصیل آن بوجه حدوث غشی از مشارکت گفته آید دوم آنکه از مس و نیش هوام و جانوران خاصه که لدغ و لذع ایشان زهر افتاده
باشد که زهر بمدد قاصده بسوی قلب حرکت شود و بسبب این کیفیت این که مضاد جوهر و صحت است ایجاب غشی نماید
سیوم آنکه بخار متعفن چون بخار چاه و قبرهای کهنه و جز آن شمیده شود یا جزوای شمیده الاثر و قوت الکیفیت سموم
کرده شود از اسباب غشی لیکن این قسم غشی شمی افتد که ضعف قوی دوری آرد و این باشد که عند العصا
از ابدان خیر خارجی بود یا داخلی منفعل می گردد و چون پس وی هر عضوی را رنج خاصه دل و دماغ که شریف ترین اعضا بدن
اند چنانچه در خفقان ذکر نموده شد قسم چهارم اندر غشی که از سوء مزاج
ساذج که در دل افتد عارض شود ... در دل لاحق شود ... چنانچه ...
بدان سبب دل مضطرب می گردد و لیکن اگر سبب ضعیف است ... خفقان می شود و اگر
از آن بیشتر است غشی می افتد و اگر مفرط است ... هلاک ... از غشی
که سبب انسداد مسلک شریان و ریه می افتد و این مسلک شریانیست که مابین دل و شش ... برای ...
و اخراج ابخره و عروض غشی از انسداد مسلکش از آن است که عدم وصول نسیم و خروج ابخره موجب احتقان روح ...
عروق از آن است و این شریان را ورید شریانی گویند که مانند ورید یکتو مخلوق شده است بخلاف دیگر شرایین که دو تو است
و دیگر بواسطه آن مسلک ابهر افتد و ابهر شریانیست که بتوسط وی سرایت می کند روح ... جوشش ... است
پنجم آنکه اندر غشی که سببش اماس دل بود چه آنکه اماس یا اندر گوهر دل باشد یا اندر غلاف او و غلاف را بتازی شغاف گویند یا اندر
عصبان زاید تان که آنرا اذن القلب گویند فائده اماس که در گوهر دل اگر گرم باشد در حال بکشد و اگر سرد باشد ... در جهت
شد ... و بیهوشی که از اماس گوهر دل افتد مسمی است بغشی قلبی و اگر اماس در اذن القلب افتد
عارض شود ... و قابل علاج است خاصه اگر سرد باشد هر چند غشی قلبی فی الحقیقة همان است
باشد اما سبیل بیماری این را نیز توان گفت و از آن که مبحث اماس غلاف دل ...
مستقل گفته آید قسم ششم اندر غشی مشارکی و هر چند بعضی جزئیات این قسم بحسب اقسام دیگر نیز ...
و اندر ذکر ... تفصیل ذکرها بجز آنکه بیماریها که بمشارکت اندام های دیگر افتد بعضی بمشارکت دماغ باشد و بعضی بمشارکت
جگر و بعضی بمشارکت معده و امعا و رحم و حجاب و شش بعضی بمشارکت همه تن آنچه بمشارکت جگر همه تن افتد چنان باشد
که در تبها محرقه و غیر آن خفقان و غشی پدید آید و آنچه بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف گردد و دل ... ضعف
شود و دم زدن از حال طبعی بگردد و نسیم هوا تازه چنداکه باید بدل نرسد و بخار دود ناک باشد از دل بیرون نشود
بسبب سوء مزاج دل و خفقان و غشی تولد کند و آنچه بمشارکت جگر افتد بچگونه است یکی آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب دل
را نصیب وافر نرسد از غذا دوم آنکه خون سوداوی در جگر تولد کند و بدان سبب غذاوی سوداویه چون بدماغ و دل رسد خفقان
و اندیشه های فاسد و غشی آرد سیوم آنکه اندر جگر خون بلغمی تولد کند و غذاوی بلغمیه آفت آرد و بدماغ و دل چهارم آنکه خون گرم
یا سرد از جگر متولد شده بدل رسد و بدان سبب سوء المزاج پدید آید پنجم آنکه جگر اماسی افتد گرم یا سرد و بسبب ...
در همه اینها بیکبارگی بخار بدل بازد و آنچه بمشارکت معده افتد سه گونه باشد یکی آنکه اندر قسم معده خلط فاسد گرد آید
و بسبب نزدیکی و همسایگی رنج آن بدل رسد و خفقان و غشی افتد دوم آنکه سبب حرکتی خلط بد که بعضی بر آمدن گیرد خفقان و غشی
پدید آید سیوم آنکه معده را دردی خیزد و بسبب همسایگی در دل بازد و باشد که بکشد و آنچه بمشارکت حجاب و شش و غیر آن تولد
کند چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آید و باشد که بروح راه تنگ کند و بکشد و آنچه
بمشارکت ... افتد چنان باشد که در امعا کرمان متولد شوند و بخار آنها بدل و دماغ برآید و خفقان و ضعف آرد و غشی که
از الم قولنج افتد نیز از قبیل مجانبت و آنچه بمشارکت رحم افتد چنان باشد که ماده فاسد در رحم تولد کند و بخار وی بدماغ برآید و از

ووقوع بطريق شراعين بدان آيد و خفقان و غشي ازو حکايت هي في اختناق الرحم تشخيص هر عضوي مشارکي که [illegible] وقتي بر من شود نخستين
بر دل مي آيد و از ان جا بطريق شراعين بدل راه مي کرد و از ان است که [illegible] اشرف [illegible] که مخصوص بان ماده باشد در
دماغ پيدا مي شود و بر مشقه بر مي تواند که هر سه جهاد بر دماغ بر آيد و بدل فرود آيد و خفقان و غشي آرد ليکن در دماغ اکثر چيزي
پيدا نمي آيد اسباب خفقان و غشي بتفصيل بيان يافته اکنون علامات گفته مي شود و از انجمله علامات عام است و بعضي
خاص هر سببي جدا جدا که بيان کرده شود علامت عامه که در جميع اقسام غشي پيدا شود زردي رنگ است و سردي
دست و پا و ضعيف نفس و صغر و ضعيف نبض و باشد که همه تن سرد شود و ان جا که غشي قوي مي باشد چشم باز نتوان کرد و فرق
در غشي و سکته ظاهر است خاصه از انکه چون مغشي عليه را آواز دهند حس کند و گويد [illegible] از مکان بعيد يا از پس ديوار آواز
مي آيد بدون تحقيق الفاظ اما سبب تحقيق بجهت ضعف و قوت سبب نيز ضعف و قوي مي باشد بخلاف سکته که هر چند بروي
نداکنند حس نکنند امراد فرق بين الغشي و السبات در سبات گفته شد اما علامت خاصه که بدان استدلال کنند که از کدام
سبب است هر چند تقدم سبب پوشيده نمي ماند ليکن در ين جا نيز گفته آيد بدانکه آنجا که سبب غشي امتلا باشد رگهاي پر خون
بود و نبض قوي باشد ليکن بسبب امتلا با گراني و بزرگي بود و آن جا که سبب غشي تحليل روح باشد نبض ضعيف و صغير و بطي
باشد و ان جا که سبب غشي الم درد و شريان و وريدي يا ابهر باشد و هيچ سببي ديگر از اسباب غشي شديد ظاهر نباشد غشي ناگاه
بود بي سببي ظاهر پيدا باشد و غشي شديد بيکبارگي بکشد و سبب ظاهر آن است که قوت حيواني ضعيف باشد يا جلوس در حمام دير کند
يا صاحب معده ضعيف بر [illegible] احتمال بايد تا صفرا بروي ريزد و ابتدا به مشارکت وي دل متاذي شود يا حس دل قوي کرده
هر انکه [illegible] يا پس هر گاه سببي از ين اسباب ظاهر نبود و غشي همي افتد اما بشدت توان دانست که در شريان و وريدي يا
ابهر سده افتاده پس اگر حدوث اين غشي بار بار و بتکرار باشد بجاي منقور نکرد و آنجا که از قوت حس دل افتد پس سببي
قوي پيدا آيد و بعلاجي قوي زايل شود و زود و ديرپايد و زود وي ساکن شود و در اکثر اين غشي خفيف باشد و آنجا که از مشارکت
با سببي ديگر که مشترک جان باشد واقع شود تقدم سبب و علامات که بهر يکي از ان مخصوص است و هر واحد از ان در مبحث خود
مفهوم ظاهر ان گواهي دهد و انچه در فصل خفقان اکثر مطالب روشن شود فائده حليه از انکه در غشي رنگ روي سبز شود و سر گردن
در پيش افگنده گردد و سرد است علو اندر نشت و در حال بميرد و در جمله بايد دانست که غشي قوي را علاج نيست تنبيه هر گاه که از پس
قصد با از پس ورودي و جراحتي از علامتها مقدمه غشي چيزي ظاهر شود نه زود تر بند ارگ وي کوشند و نشان شروع
غشي که بتدريج افتد آنست که نخست نبض صغير شدن گيرد و رنگ همي گردد و در حرکت چشم ضعف افتد و پيش چشم خيال مظلم
يا خيال ديگر پديد آيد و اندک عرق که آغاز کند سرد شود پس هر چون که بيشتر شود اعراض قوي تر گردد و تا غشي افتد و تفت
دشنه غشي بجب اسباب است و بدانکه ان را که پيش از غشي باشد مشش کشتن پديد آيد بايد دانست که سبب ان از معده ميخيزد
و اميد علاج پذير رفتن هست و اگر از اسباب مشارکت اعضاء و علامات ان و از اسباب سابقه و باديه چيزي ظاهر نشود توان
دانست که سبب از دل خاسته است و زود هلاک شود و اگر کسي را در ميان رگ زدن غشي افتد پي انکه خون بسيار برون شود و
رگ زدن عادت داشته بود و هيچ غشاي نيفتاده باشد بايد دانست که تن او بيمار است و معده او ضعيف است و کساني باشند
که رگ زدن عادت ندارند و چون رگ زدن آغاز نهند غشي پديد آيد و از ان غشي نبايد ترسيد زيرا که عدم عادت سبب غشي
شده است خاصه اگر دانند که معده قوي است و اخلاط تن بدان مرتبه نيست که از حرکت خون به حرکت در آمده احداث غشي نمايد لهذا
بتجربه رسيده که اينچنين کسان که در ابتدا الفصد براي ان غشي مي افتاد بعد از انکه فصد معتاد شد هرگز غشي نيفتاد و اين غشي را
که بچنين کسان افتد در ابتداء فصد سبب است که چون بر آمدن خون معتاد نبود طبيعت از وقوع چنين جنبش غير معتاده يکبارگي
بحيرت افتد و از اراده را ز وقت بحزمي قطعه دل امري ديگر محفوظ نماند حاليه روح را و قوي را که جنود وي اند از همه سو باز کشيده
به جانب دل فرستد و اجتماع روح و ورود جنود وي از اقطار هر يک جانب موجب غشي گردد چنانچه بالا ذکر رفته و اين از قبيل اضغاث است

مناسب مزاج او و اين غشي از جمله امراض طبيعت است نه از سبب مستقر [illegible] و بر مي گردد و هر حال بر مي خيزد و اگر رگ زنند و قوت
خون آيد غشي افتد و باز نمي افتد از انکه خون باز ايستد افاقت شود و جهت علم طبيعت بر آن کيفيت و حدوث چنين معتاد است و بسيار فرد که
در ابتدا الفصد کند جهل بحقيقت صورت تمي پسند و از ان که بعضي جمع پاد جوي و جهالت از امري که وارد [illegible] طرب مي گردد و ند
مي شوند که بوقوف هر في الناس تدبير بايد دانست که طب خداوند غشي را در حال غشي نبايد بياد در حالت افاقت اگر در حال غشي تدبير
تدبير باز داشتن سبب مشغول بايد شد بنا بر قوت دادن و رجوع سبب طبيعت اما اعانت قوه و رجوع آنست که بچيزهاي مشارکه کو مشا
سبب باشد خوشبو باشند و اندر حلق چکانند بجهت مزاج مشغول اگر غشي گرم مزاج بود کافور و صندل و گلاب و حسا بي حدود حرارت
مشک خوشبو باشند تا مشک حرارت عزيز نگه دارد چنانکه کافور و صندل و گلاب حرارت غريب را تسکين دهد و گلاب سرد کرده در حلق
چکانند و بر سينه و روي زنند و آب سرد بانگي شراب رقيق يا مار اللحم اندک اندک چکانيدن و آب سرد بر روي زدن ثواب باشد و پس از
افاقت پيراهن معتدل پوشيدن و طعام مناسب و دوغ سرد خوردن مفيد است و اگر صاحب غشي سرد مزاج بود مشک و عنبر و ريحان
و اطعمه که در وي عقاقير خوشبو باشد چون خيربوا و قرنفل و دارچيني و زعفران و مانند ان بويانند و دواء المسک با مقدار رنگ
طلوع مشک در شراب گرم کرده آميزند و در حلق چکانند و فم معده را به روغن ناردين و مصطکي همي مالند و اگر حيات الفاق
افتد که صاحب غشي بروزه داشته باشد يا سببي ديگر گرسنه بوده شراب از دي دور دارند زيرا که شراب در شکم تهي تشنج و اختلاط عقل
مي آرد پس اگر اينچنين باشد علاج او به بوي طعام تازه خوشبو و اندکي ماء اللحم بايد کرد و اگر سبب غشي اسهال قوي باشد يا سببي ديگر که سردي
آورده باشد چون رگ زدن بسيار يا از جراحتي خون بسيار رفتن آب و گلاب بر سينه او نشايد ريخت بلکه به بوي کباب و بوي مرغ
بريان کرده و بوي سيب و بهي که بر آتش بر افگنند و به بوي نان گرم علاج نمايند و فم معده را به روغن گرم بمالند و ماء اللحم با اندکي شراب
رقيق در حلق چکانند تا ماء اللحم زود تر تفعر تن رساند و روح را مدد کند و اگر غشي از پس هيضه افتد اندکي مشک و مشک در آب [illegible] ماء اللحم
در حلق چکانند و چون بهوش آيد از ين ماء اللحم اندک اندک همي دهند و گل نشابوري که به بوي کافور پرورده باشند غرض خوراب
باشد و اگر غشي از کثرت عرق افتد اطراف مريض به گلاب و آب سرد بمالند و برگ مورد خشک کوفته در تن ريزند و مانند آن بر اندام
پراکنند تا عرق باز دارد و قوت را باب بهي و ماء اللحم و بوهاي خوش مدد دهند و اگر در حال غشي منش کشتن و فواق پيدا يد پس
از ان بوده باشد بوي طعام دور دارند و جهد کنند تا قي آيد و پر مرغ اندر گلوي وي فرو آرند و فم معده را بجنبانند و با آواز بلند چون
آواز طبل يا بوق و مانند ان که منبه طبيعت و محرک روح و حرارت باشد بيدار نمايند و چيزهاي عطسه آور بوي دهند چون کندش
و مانند ان تا عطسه آيد پس اگر ازين تدابير بيدار نشود و عطسه ندهد بايد دانست که در وي اميد نماند و اگر سبب غشي درد قولنج
و مانند ان باشد فلونيا مدد دهند تا سبب تخدير تسکين درد کند پس با زاله کوشند و اگر سبب غشي گزيدن حيواني زهرناک باشد
يا خوردن طعام زهرناک ترياقها و پاد زهر دهند و اگر سببي غشي عرض از اعراض نفساني باشد عطر که موافق مزاج او باشد بويانند
و اطراف را به گلاب سرد و آب سرد بمالند و بدن گرم دارند و فم معده را بروغن گرم مالش دهند و ماء اللحم اندک چيزي بکير [illegible]
و نمک نمايند و گلاب و ماء اللحم در حلق چکانند فائده جهد کردن تا قي افتد در بيشتر انواع غشي سود دارد ليکن در غشي که از کثرت عرق
باشد زيان دارد و اطراف ماليدن و گرم داشتن و فم معده را به روغنها گرم ماليدن و بيدار داشتن و از سخن گفتن منع کردن سود
دارد و اگر در حال غشي سرما يافته باشد يا از شربتها سرد احشاي او سرد شده فلافلي و مانند آن دهند و کساني را که در فصد
يا از پس ان غشي افتد بسبب ضعيفي معده و غلبه صفرا بايد که پيش از فصد شربتها که معده را قوت دهد و تسکين صفرا کند بدهند
چون شراب انار و رب سيب و رب آب ليمون و اگر سبب غشي اختناق رحم باشد بوي عطر از وي دور دارند و تدبير ديگر که
مناسب او باشد مشغول شوند و بوهاي ادويه که با معده و مزاج موافق باشد بويانند چون سير و حتر و اکر آن مانند ان در
اختناق الرحم بتفصيل گفته آيد و آنجي که در باطن آماس باشد و بدان سبب در غير وقت نوبت غشي افتد بايد که بگردد انکه که از شربت
محسوس شود و منشا آن و ياد او را بر بندد محکم و ماليدن فرمايند و چيزها گرم نکميد نمايند تا ماده از باطن به ظاهر منجذب شود و التهاب

از خواب باز دارند زیرا که در خواب طبیعت و حرارت به باطن روی آرد و بدان سبب ماده بیشتر منحل به اندامی نماید ...

می آرد و اگر سبب غشی تپ محرقه باشد ...

گفته آید و آنچه از ورم غلاف دل و اماس و گوشت دل افتد تفصیل علامت و بیان آن ...

وقت نوبت غشی باید که تحقیق سبب کنند ...

تعدیل سبب حصول ...

می شود ... حرارت ... و دل بدو نزدیک

زیرا که حواس ... اعضاء الغذائیه ...

طرف است به سوی دل جهت استنشاق هوا ... حرارت که مذکور شد ...

خود به شهادت ... تسکین مزاج محلل و تکثیف مسام

روح را از تحلیل باز می دارد ... فائده جلیله که در جمیع امراض قلب حفظ وی ضروری است

[illegible]

[illegible]

پیدا شود و هیچ خاری [illegible] باشد ولیکن طبیعت بسبب کثرت خون [illegible] و احتمال بیشتر از آن باشد و علامات غلبه خون
ظاهر است **علاج** فصد کنند و هر چه مقلل خون و مولد شیر و مقوی طبیعت باشد استعمال نمایند و از انچه خون را فاسد سازد باز دارند
تا بافنی و دیگر [illegible] بسیار باشد که خوف شدید یا حزن قوی یا قلت شفقت بر ولد یا سببی دیگر که هیچ [illegible] اهتمام تولید شیر باز
دارد باعث کمی شیر گردد و با وجود اکثر خون در بدن موافق بود اعلاج [illegible] بتقریر دو علامات این قسم آنست که اثر
علامات قلت [illegible] و خون [illegible] باشد و اسباب این ظاهر بود **علاج** سبب کنند و مفرحات و مقویات دهند تا طبیعت به تولید
شیر متوجه گردد **قسم** سیوم اندر کمی شیر که از فساد خون باشد و این دو گونه است یکی خلطی از اخلاط ممتزج با خون امیزد و ان
را فاسد سازد و ظاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولید کند دوم سوء مزاج ساده در بدن افتد و افساد خون نماید و بدین
افتد فقط پس طبیعت بدان جانب خواهد الفر شد اگر چه [illegible] باشد و این قسم را بر دو نوع ذکر کنم **نوع** اول در فساد خون که بسبب
غلبه اخلاط باشد و علامات غلبه صفرا رقت و صفرت شیر است و حرارت و تیزی طعم و بوی ان و علامات غلبه بلغم شده بیاض شیر است و
بیه قوام و حموضه طعم و بوی او و علامات غلبه سودا انست که شیر شدید الغلظ باشد و سپیدی او کدر نماید و به غایت غلیل المقدار بود
وگاه باشد که بسبب افراط یبوست قوام شیر به غایت غلیظ شود و رشته مانند بیرون اید **نوع** انچه از تحت شیر بلغمی ذکر یافته بر تقدیر
است که سردی مستولی بود الا اگر با بلغم حرارت باشد طعم او شور بود و شیر ترش **علاج** استفراغ خلط غالب کنند و بر چه مصلح
خلط بود بدهند مثلا در صفراوی ماء الشعیر و اسفیدباج که با گوشت بره و بزغاله بچه باشند و اجاص در مانیه و لیمو [illegible]
شده و در بلغمی زیرباج که در ده تخم گذر و تخم بادیان باشند و حسوی که آرد گندم و اندکی حلبه و روغن کنجد و عسل مرتب کرده بخته
بدهند و در سوداوی مرق گندم و نخود و جو و انچه به روغن بادام خورانند و گوشت مرغ فربه و پستان میش [illegible]
و اشراکه شیر همچو رشته براید نفخه و خطمی و کتک جو در آب برند و بر سینه و پستان طلا سازند و طبیخ اوقطول نمایند [illegible]
خوردن فرمایند **نوع** دوم اندر فساد خون که از سوء مزاج افتد و علامت هر واحد ظاهر است و علاجش تعدیل و تبدیل مزاج
با غذیه و اشربه که در مادی ذکر یافته و از اله سوء مزاج پستان با دویه موضعیه توان کرد **[illegible]** هر چه منی را زیاده کند شیر را
نیز فزون سازد چون تودری سپید و سرخ و تخم خشخاش و پستان بز و گوسفند و هر غذای که تکبر می در تری تبدیل [illegible]
و صفراوی را شیره تخم خیارین و کدو با جلاب و مغز سر بره و شیر بز و شیر گاو و سنگ ماهی تازه و اسپاناخ شیر افزون کنند و [illegible] سودا
وی را شیر حوی که از آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان و حلبه سازند و شیر نیک انست که از خون صاف تولد کند و [illegible] او
اعتدال رنگ و قوام و خوشبوی و طعم شیر است **دوای** که شیر زیاده کند تکبر بدارد کنجد و ان در شراب انگوری نمایند و ان شراب
صافی بنوشانند و ثقل انرا بر سینه و پستان گذارند **دوای** دیگر که شیر افزاید تخم گندنا تخم بادیان تخم شلغم تخم شبت تخم ترب بادیان از
هر یک برابر بستانند و همچنین مجموعه نخود بریان بگیرند و همه را کوفته و بخته بدارند و هر صباح بقدر دو درم باج [illegible] شیر تازه بدهند و اگر
تخم سپید و رشته تر نمایند و هر صباح ان شیر با شکر نوشانند شیر زیاده کند **صفت** ضمادی که شیر زیاده کند تکبر بدارد باقلی ده درم باد
روج کوفته و بخته بقدر درم بهم در آب بادروج لیسه شند و بر پستان ضماد نمایند **فصل** در کثرت اللبن و در روزه المفرط بباید دانست
که بسیاری و ادرار شیر از جهه وجه مقرر است یکی انکه بدن را ضعیف می کند زیرا که ماده شیر خون است و کثرت استفراغ وی موجب ضعف است
دوم انکه ایمن نتوان بود که از کثرت در پستان مجتمع شود پس برسد او را برد خارجی و احداث تکاثف نماید و جانب [illegible] شود و بسیار
که ترش گردد سیوم انکه چون وافر اید حرارت غریزیه پستان زائل شود پس بالضرورت حرارت از تصرف کردن در وی باز ماند چنانچه
وبافات انجامد چهارم انکه باشد که از غایت شدت که ورم در افتد اماس تولد یا امراض دیگر بالجمله بسیاری شیر از مقداری که باید چون
هر آینه تدارک وی باید کرد دیگر انکه ضعف واقع شود دیگر شیر نفزاید زیرا که بعضی کسان باشند که بسیار خورند و خون و بر بعض ایشان شیر
متولد شود و بدان سبب شیر وافر گردد و با وجود ان هیچ افتی به ویه نیابد پس انچنین زنان را چیزی که مقلل بود انچه [illegible] استعمال کنند
و اگر دانند که باقی خواهد انچه مثل تقلیل اکل و تقلیل کوشته و تناول مجففات و منشفات رطوبت و بدانکه اسباب کثرت شیر ضد اسباب قلت است

علاج در منع سبب کوشند اگر چه به تنقیه باشد و به اصلاح خون غذا لطیف جید الکیموس خورند چون گوشت کبک و تیهو و دراج
و نان پاکیزه و بکبری ترش اصلاح غذا نمایند تا صفرا تولد نکند و اشربه مقویه خوشبو بنوشند و در انچه [illegible] بعد از تنقیه
فضول حاوه اگر احتیاج باشد شراب خشخاس به کار برند که رطوبت از انصباب باز دارد **فصل** در قدف القلب وی ان است
که در یابد ادمی دل خود را که ستانه بیرون می اید از سینه و قدف و سببش سوء مزاج و رطوبت یا صفرا وی که به دل عارض شود و جهت
دفع اذیت دل حرکت کند و از شدت دفع در باید علیل که گویا دل بیرون خواهد شد و از خاصیتهای و الواقی این علت انستکه هر گاه
این کیفیت روی دهد رنگ وی بگردد باو [illegible] شود صفره یا حمرت یا بانها ان که از لوازم خون و صفرا است **علاج** از ذات
است یا سلیق بگشایند و تنقیه [illegible] و بعد از این تولد مانند آن که حوت و مفصل [illegible] ورت قطع نمودارند و اصلاح غذا
نمایند و مفرحات تقویه قلب فرمایند و مداومت به گلاب و عرق بید مشک و شربت صندل مفید است و در اکثر امراض قلبیه سوداوی
فصل در اختلاج الرطوبة علی القلب و این علت که پندارد آن دل خود را که در آب شنا می کند و متحرک شود دل به حرکت
اختلاجیه و سبب این مرض گرد آمدن رطوبت عفنه و محتبس شدن آن در غشایکه محیط دل است از انست که با حساس
برودت ان رطوبت محتویه حول القلب خیال می کند ادمی دل را که در آب است و چون با حساس برودت متاذی می گردد
و دل جهت دفع آن متحرک می شود به حرکت اختلاجی لهذا اقدما این مرض را از انواع خفقان شمرده اند **علاج** برای تحلیل
و استفراغات رطوبات ایارجات بزرگ و مانند ان دهند و ریاضت فرمایند و گل سرخ و سنبل و زعفران با ب بادرنجبویه
بر سینه ضماد نمایند و بهترین تدابیر جهت تسخین دل و تحلیل رطوبات که در وی است غضب و خشم آوردن است **فائده** گاه
باشد که این رطوبات محتویه کثیر المقدار باشد و به حرارت تا معتدله خشک شده بر دل چسپد و از انقباض و انبساط
طبعی باز دارد و در این حالت عارض می شود تخلف در نفس و سقوط در قوت و غضب و رطبیت و تدبیر وی آن است که به
استعمال طیبات و قیر وطیات بر سینه از اله یبوست کنند پس بهجتی که ذکر یافته مستفرغ ساز ند و تقویت دل گوشند **فصل**
در جذب القلب و آن است که پندارد ادمی که دل وی فرو کشیده می شود سبب فاعلی این قب انست که در معالیق جگر
خلطی شود و بدان سبب معالیق مذکور متمدد و منجذب گردند و از انکه دل مشارکت به جگر است با نجذاب معالیق وی در دل
نیز جذب افتد و باشد که از احساس انجذاب لاحق شود دل را الم خفیف و حالتی شبیه به غشی **علاج** استفراغ خلط نمایند
انچه مناسب او باشد و استدلال بر خلط موجب از لون مریض و جز ان توان کرد **باب** در امراض ثدی یعنی پستان باید دانست
که هنگام بلوغ در پستان انعقاد به هم می اید در مردان و زنان لیس از مردان به واسطه استیلای حرارت که لازمه مزاج ایشان
است به تحلیل می رود و از زنان بسبب کثرة ماده طمث و ضعف حرارت که خاصه ایشان است روز بروز بزرگ می گردد تا معدن
رزق رضیعان باشد و مسکن حرارت سینه از ازواج و پوشیده نماند که شیر و منی و خون هر چند به صورت مخالفت دارند اما اسباب
تولد هر سه یک است زیرا که فی الحقیقه شیر و منی خون است که در این اعضا متحیل بدین صورتی گردد و در مزاج شیر اطبا را
اختلافست بعضی بر انند که گرم و ترست هم چون خون بعضی گویند سرد و تر است و بعضی معتدل دانند و این باب مشتمل است بر هفت
فصل **فصل** اندر قلة اللبن یعنی کمی شیر و انرا چند سبب است یکی کمی خون دوم بسیاری خون سیوم فساد خون و هر یک قسم
علیحده گفته اید **قسم** اول اندر کمی شیر که از کمی خون باشد و ظاهر است که اصل در ماده شیر خون است چون ان کم شود شیر نیز کم
گردد و اسباب کمی خون بسیار است یکی برآمدن او بفصد یا بحجامت یا بعطاس یا جز ان دوم قلة غذا سیوم تناول اطعمه که خون
از وی کمتر تولد کند چون اغذیه که مفرط البرد و الیبس باشد چهارم اعراض به بیانیکه طبیعت را از تولید خون باز دارد
چهارم سوء مزاج که مفصل تولد خون گردد و علامات این قسم بحسب تقدیم وجود اسباب موجبه هر سبب پوشیده نیست **علاج**
در منع سبب کوشند و از اغذیه هر چه مولد خون صالح باشد بخورانند و از شراب خون افزا بنوشانند مع رعایت مزاج و سبب
و ناکه کار از غذا برآید به دوا حاجت ندارند **قسم** دوم اندر کمی شیر که از بسیاری خون باشد و این چنان بود که خون در بدن [illegible]

خواهد که حیض باز گرفته باشد و باید که مرو چرا افزاید موضع شیر در پستان آید و دو [illegible] و گاه باشد که [illegible] شیر در پستان پدید آید
و در [illegible] علاج هر چه مخفف و منشف رطوبات بود و محلل باشد و تقلیل منی نماید شیر کم کند و چیزی که ادرار حیض کند سود و منفعت [illegible]
[illegible] خون که ماده شیر است از پستان به سوی رحم خواهد اگر احتباس طمث سبب کثرت باشد صفت طلی که چون بر پستان گذارند شیر کم کند [illegible]
[illegible] و سرد سنگ و بروغن گل طلی کنند [illegible] کوکنار یعنی زیره با سرکه آمیزند و طلی کنند و از چیزهای خشک که درین باب سود دارد [illegible]
بنی عدس در سرکه پخته و کاهو خوردن و ضماد کردن و لعاب اسپغول طلی کردن و برگ او ضماد نمودن و از چیزهای گرم برگ سداب خوردن
و ضماد کردن و تخم [illegible] زیره خوردن و با سرکه ضماد کردن و تخم کرنب کوفته ضماد نمودن مفید است فصل در ورم [illegible] و تعقد که
عارض شود پستان را باید دانست که همچنان که انواع اورام گرم و سرد در هر عضوی می افتد در پستان نیز حادث می تواند و علاج اورام مطلق
خواه از سبب حاجت از آن فصل برگیرند اما بعضی ادویه موضعی که مخصوص باشد [illegible] دریجا بیان کنیم پس اگر آماس گرم باشد [illegible]
باب گرم آمیخته [illegible] و بر نهند بر ورم و سکنجبین و روغن گاو هم آمیزند و آرد باقلی بدان بسرشند و ضماد نمایند و برگ عنب الثعلب
بکوبند و بروغن گل چرب کنند و بر آماس گذارند و [illegible] ضمادها که در تعقد اللبن گفته آید به کار برند و اگر آماس سرد باشد کرفس
بکوبند و بر پستان نهند و بابونه کوفته و در آب بادیان به آب کرفس سرشته بر نهادن مفید است و نوعیست از ورم [illegible] که [illegible]
شدن و منعقد گشتن شیر بود در پستان و [illegible] و جمود شیر پستانها [illegible] سبب است یکی مزاج مفرط الحرارت که تری شیر را خشک کند
خواه این مزاج در تمام بدن افتد خواه در ثدیین فقط دوم مزاج مفرط البرودت که در بدن یا در ثدیین حادث شود و شیر را بفسراید سیوم
آنکه طفل ضعیف باشد یا بعارضه دیگر شیر را [illegible] و به واسطه دیر ماندن قوام شیر غلیظ و کثیف شود و [illegible] مزاج گرم و سرد
بسیار جامد شده علاج اگر مزاج گرم باشد جهت تسکین حرارت و منع و قطع [illegible] در آب و سرکه تر کنند و بر پستان نهند و
[illegible] بروغن بنفشه طلی نمایند و آب بگرم بر سینه و پستان ریزند و آبی که حرارت [illegible] باشد آرد باقلی و آرد جو و [illegible] بازردی بیضه و
آب کشنیز تر و [illegible] آمیخته طلی نمایند و مانند آن هر چه مبرد و مسکن وجع و مانع التهاب بود و قطع [illegible] کند مفید است و سرکه و روغن
گل بهم [illegible] گرم کردن و خرقه بدان تر کرده بر پستان پوشیدن و برگ عنب الثعلب و برگ کاهو کوفته ضماد کردن سود دارد اما چون
مرض [illegible] و حرارت ساکن شود اطلیه محلله بکار برند صفت ان بگیرند تخم کتان و بابونه و اکلیل و [illegible] باریک [illegible] و با قدری
که از موم و روغن گل باشد بسرشند و طلی سازند و هر گاه به تحلیل نرود و روی به جمع آرد [illegible] منضج چون لعاب حلبه و خطمی
و تخم کتان ضماد نمایند و آنچه [illegible] بر نهادن [illegible] بادیان و حلبه و تخم کتان [illegible] بر نهادن سود مند
و اگر مزاج سرد باشد با قیروطی سازند از موم و روغن خیری و روغن قسط و بر پستان نهند و پودنه خشک بکوبند و بریزند تا چون عصیده شود
پس با موم و روغن [illegible] بمالند و ضماد نمایند و اگر حلبه کوفته و پخته در سرکه و روغن بنفشه آمیخته بر پستان [illegible] سود دهند فائده
شیر که در پستان بسته شود گاه باشد که تمدد دارد و بغیر ورم اما [illegible] این که از مزاج گرم افتد [illegible] آماس انجامد بخلاف آنکه
از مزاج سرد و از ضعف استمصاص طفل افتد که کمتر باشد که ورم افتد و تدبیر آنکه از ضعف امتصاص باشد آنست که بفرمایند تا شیر
او بمکند و آب بگرم بر سینه و پستان ریزند تا [illegible] شیر بیرون آید و این معالجه [illegible] افتد علاج تمدد که در پستان افتد بغیر ورم [illegible]
[illegible] و جمود شیر در آن است که [illegible] بجوشانند و در طبیخ وی روغن آمیزند و بر پستان ریزند [illegible] نفع بخشند و جمیع [illegible]
درین مرض مفید و گاه باشد که شیر در پستان بسته شود و علاج [illegible] آنست که [illegible] بریزند [illegible] و [illegible] مغز نان و باقلی
بکوبند و روغن کنجد [illegible] بسرشند و ضماد کنند و آرد کنجد و روغن گاو و [illegible] و آرد باقلی [illegible] کوفته [illegible] ضماد کردن
مفید است و تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم [illegible] و بابونه از هر یک یک مشت بکوبند و بریزند تا چون عصیده شود ضماد کنند و باید که هر روز سه بار این
ضماد [illegible] کنند تا زود [illegible] و به آب گرم تکمید لازم دارند و اگر ورم افتد آنچه درین فصل مذکور است بکار دارند
[illegible] اندر [illegible] پستان و [illegible] روغن بنفشه [illegible] طلی کنند و موم و روغن [illegible]
[illegible] آمیزند و طلی نمایند و گاه باشد که حاجت آید که قطران [illegible] آمیزند و [illegible] بر نهادن سود دارد و برگ [illegible]

کوفته بر نهادن مفید است و [illegible] بقصد استعمال [illegible] و تحمیمات [illegible] مفید است و این [illegible] بلوغ اکثر می شود فصل اندر [illegible]
شدن پستان [illegible] گاه باشد که گوشت پستان کوفته شود پس اگر خفیف باشد دانه مویز [illegible] بکوبند و باب برگ سرو و یا باب [illegible]
و ضماد نمایند و اگر به سبب کوفتگی آماس افتاده باشد آنچه در آماس گفته شد بحسب حاجت بکار برند و [illegible] دانه مویز اندر [illegible]
[illegible] و چون از ابتدا [illegible] و هر چه [illegible] وقت باشد [illegible] فصل اندر [illegible]
که بر پستان [illegible] طلی تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و [illegible] کبوتر [illegible] از هر یک مساوی [illegible] بکوبند
و به روغن کنجد و مغز ساق آمیخته بسرشند و ضماد کنند و [illegible] و اگر حاجت [illegible]
[illegible] که [illegible] ازانچه [illegible] دهان و زبان [illegible] اندام [illegible] اندر [illegible] پستان
[illegible] بزرگ نشود و از آن مقدار [illegible] از هر یک دو درم و [illegible] برگ [illegible]
تخم [illegible] بسرشند و اندکی روغن مصطکی در وی آمیزند و سه روز طلی کنند در هر ماه و [illegible] خرقه کتان به آب [illegible] تر کرده و سرد نموده بر پستان
پوشیده دارند و به حمام کمتر روند طلی دیگر بگیرند گل پاکیزه که تازی طین حر گویند بیست درم [illegible] دو درم [illegible] بسرشند و سه روز
طلی کنند طلی دیگر طین [illegible] و اقاقیا و اسفیداج از هر یک مساوی [illegible] بکوبند و [illegible] طلی کنند طلی دیگر
[illegible] سوده و روغن زیت اندر [illegible] طلی کنند [illegible] که [illegible]
[illegible] خراسانی گویند [illegible] که [illegible] گویند باب در امراض معده و آن [illegible] است [illegible]
و عصب و عروق و شرایین [illegible] مقسم است [illegible] معده [illegible] معده [illegible]
و [illegible] امراض [illegible] بیان کرده باشد اما فم معده محل [illegible] و اول معده [illegible] از گوشت [illegible] و حس [illegible]
گروهی [illegible] گویند [illegible] معده موضع او بالای ناف است و [illegible] گوشت بسیار است جهت هضم غذا [illegible]
[illegible] باید دانست که معده دو طبقه است داخل ان عصبانیست [illegible] حس و خارج آن [illegible] هضم و [illegible] حرارت [illegible]
قعر معده گوشت بسیار [illegible] در طبقه [illegible] گوشت است [illegible] طبقه خارجیه این موضع گوشت بیشتر است [illegible]
[illegible] از آن [illegible] و بعضی [illegible] جذب و امساک [illegible] از [illegible]
[illegible] از عصب حس [illegible] معده [illegible]
[illegible] حس [illegible] معده [illegible] اندام [illegible]
حس [illegible] معده [illegible] مردم [illegible] رنجور بودی و همه اندام [illegible] در خارش [illegible]
و [illegible] طعام [illegible] در معده می شود [illegible]
[illegible] در قعر معده و جگر [illegible] به سوی جگر منجذب می شود و فضله به سوی روده اثنا عشری که [illegible] معده [illegible]
[illegible] و [illegible] غذا [illegible] مخصوص است به معده و محتاج الیه [illegible] اعضاست [illegible]
[illegible] جمیع اعضاست [illegible] در علاج [illegible] این باب مشتمل است [illegible] فصل
فصل اندر سوء مزاج معده و وی دوازده قسم است قسم اول [illegible] و علامت وی آنست که تشنگی و خشکی دهان و قلت شهوت
[illegible] پیدا باشد و طعام لطیف چون گوشت طیور و مانند آن هر چه حار و قلیل المقدار باشد [illegible] و تباه کرد [illegible]
غذا غلیظ [illegible] بهتر [illegible] طعامهای [illegible] گرم خوردن [illegible] اگر گرم [illegible]
گردد علاج [illegible] حرارت [illegible] چون شراب انار و غوره و لیمون [illegible] بنوشند و طعامها غلیظ [illegible]
چون [illegible] و سکباج که بگوشت گاو پخته باشند تناول کنند و حصرمیه و سماقیه مفید است [illegible] گاو و اگر معده ضعیف شده باشد [illegible]
[illegible] و شراب انار نوشند و [illegible] و زرشکیه و حصرمیه با گوشت طیور و جوزه مرغ [illegible] نمایند و اندر [illegible]
معده گرم را مفید است و [illegible] بالای طعام آب [illegible] سود مند [illegible] تسکین الحرارت و جمع المعدة و باید دانست [illegible]

کدو و تره برگ و ساق خرفه یا کاهو و مانند آن با صندل و اندکی کافور سخت موافق است و آب مورد اندر مثانه گاو کرده بر معده نهادن بغایت مفید باشد و گاه با ملکر و با مرزوی ضماد حجاب و جگر را سرد نه کنند و از آنست اگر غثیان آید تا کار از مشه و بات براید بر تسکین حرارت معده ضماد [illegible] و هر گاه گمان رسد که سرما به جگر و حجاب رسیده است تدارک کنند به روغنها گرم کمه کردن و آنجا که با سوء المزاج گرم خشکی پدید آید کباب و روغن بادام و شیر خربزه داده و در آب زن باید نشاندن و روغن بنفشه مالیده و به علاج او رجوع کردن چنانچه در قسم [illegible] که برای تسکین حرارت معده دوغ گاو نافع ترین اشیاءست اگر طبع باشد و رواست هر حرارت قوی ساکن کند و اگر [illegible] و چندی از شیر بیفه که درین قسم ذکر یافته ممزوج کرده قسم دوم اندر سوء مزاج معده صفراوی و علامت وی آنست که دهن تلخ باشد و غثیان سرخ [illegible] دوری یا دیر از آن یا در بول صفرا بیرون همی آید و بعد از خوردن غذا آروغ دودناک و تیز باید بوی خون بوی ماهی تباه گشته و یا مزه گنده شد چون صفرا خود که سیاه شود و مانند آن همی آید و گاه باشد که بوی زنگ بود و درین نشان افراط حرارت است و به آنکه خداوند معده گرم را آرزوی طعام کمتر باشد و هضم قوی تر لکن هر گاه سوء المزاج مفرط باشد و قوتها را تضعیف کند هضم نیز ضعیف گردد و گاه باشد که نفخ کم شود و بسوز قوت هرجا باشد و به سبب غایت گرمی گرم دهنها و رگها را ماده‌ها تحلیل کند و گدازش بیشتر بود و طبیعت بول هیچ تحلیل شده باشد باز طلبد و کرسنگی غالب آید و اندران کرسنگی صبر نباشد و درستی معده لعاب از دهن آمدن گیرد و چون طعام خورده شود لعاب باز ایستد فایده اگر معده سنگ بود و غثیان و سوزش و تشنگی غالب بود باید دانست که ماده سخت رقیق است و آنجا که ماده بسیار باشد غثیان لازم باشد و اگر اندک باشد تا طعام نخورده نه شود غثیان پدید نیاید و همچنین اگر ماده در قعر بود و طبقها معده و اجزاء او آن را تشرب نکرده باشد یعنی اندر نخورده باشد تا طعام نخورد و ساعتی در رود گذرد غثیان پدید نیاید و اگر طبقات معده ماده را تشرب کرده باشد در آرزوی قی و تهوع باشد و هیچ بر نیاید و اندر بول و براز از ماده هیچ پیدا نباشد لیکن علامات دیگر بر آن گواهی ابدو سوء المزاج ساده علامت او درشته تر عطش یافته و آنجا که ماده را معده تشرب نکرده باشد اندر بول و قی و براز پدید همی آید و اگر قی باشد و تهوع ساکن نشود دلیل آنست که معده بعضی ماده را تشرب کرده است و بعضی را نه و اینکه تهوع و قی را دوری و فواصل باشد باید دانست که ماده از عضو دیگر اندر معده میریزد و اگر تهوع و قی پیوسته باشد باید دانست که ماده در معده متولد می شود و بدانکه تشنگی با کرمی ماده بود یا شوری یا تلخی که از کرمی بود و آب سرد از آن بشاند و آنچه از ماده شود که خرفه و آب کرم ساکن فایده گاه باشد که سیب ارو عنها تا طبیخ کرده و نیفص ذکر شده طعامی باشد که بوی آن زود بگردد چون ترب و ماهی شور و بیضه مرغ بریان کرده و حلوا ساخته و مانند آن پس از مالش درست برنارسیت معده آنست که طعامی و هند که از دود ناک شدن و بوی گردیدن دور باشد چون نان چوب پس اگر معده را دودناک کند باید دانست که معده نارسیده و نحو در حار سادج کفیر شده از لوازم این قسم است از آثار دوار رعات علاج سخت نگاه کنند تا ماده اندر معده تولد میکند یا از عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز عروی آید و همچنین نگاه باید کرد تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است یا ماده را اندر فضای بر وی جمع است و هر چه که باشد بهر تنقیه آن عضو متوجه گردند و در تقویت معده کوشند تا ماده را که بر وی ریزد قبول نه کند و اینکه ماده اندر فضای معده باشد قی با سهال کفایت کند اما اگر ماده حامل حل معده باشد نفع فی الفور ترب و شربتی آنست که ماهی تازه خورده با سکنجبین قی کنند و اگر سکنجبین و سکنجبین با آب گرم نیز قی آورد است و مقطع ماده در فصل تهوع و قی طریق اخراج ماده معده و در فصل تهوع و قی طریق اخراج ماده معده منتشر و غیر منتشر هر کا مفصل بیان یافته و بعد از تنقیه اگر احتیاج به تبدیل افتد از آنچه در سادج ذکر یافت اخذ نمایند فایده بسیار بود که معده پاک بود و ماده را قبول نه کند لیکن در حال گرسنگی زبون شود و قبول کردن گیرد و این کس فی الحال باید که اگر گرسنه شوند و طعام دیر یابند بیهوش که گردند و تدبیر ایشان آنست که با مداد وقتی از شراب غوره با شیر شراب انار یا شراب لیمو با شراب ریباس با شراب ترنجی ترنج بخورند و طعامها هم ازین نوع سازند و لیکن پیش از آنکه معده طلب کند و ماده بدان اندر حس آید طعام تناول کنند و تدبیر این قوم و تدبیر کسی که بوقت جسم دهند معده بر آن ماده را قبول کردن یکی است و وقوع در قوم را که فی الحال آسوده نشوند و از لبس فی شربت مقوی دهند فایده آنکه طبقها معده ماده را تشرب کرده باشد اجزای پاک کنند و در تقلیل قوت دهنده ترشیها منقول پاک کنند تره و ایارج فیقرا اندرین باب سودمند ترست از هر سه و [illegible]

سازد و اینده پاک کردن قوی ترست و به افتیمون سرشته اندر اسهال قوی ترست و اگر خداوند علت را از زردی طعام کمتر باشد و غثیان بیخ وار و اندر یابد ایارج فیقرا الوضح زعفران گلسرخ ملدکرد و تا تحقیق نکرده که سوء المزاج ماده است ایارج نشاید و از بهر آنکه اگر درد معده ماده نباشد سوء المزاج زیاده شود و اگر ماده باشد ایارج سود مندترست خاصه اندر شراب افتیمون نسخه حب طبوخ المون ان افتیمون رومی پنجه درم گل سرخ چهل درم اندر یک من آب بجوشانند تا به چهارم حصه باز آید بپالایند و به شکر قوام دهند و او لکن باشد کما ایارج فیقرا یا هلیله زرد و هند سقمونیا و هلیله مقوی معده است و اگر و اگر سقمونیا اندر دوغ حل کنند و یک طشت دهند تا نیک آمیخته شود پس بر هند بول باشد لیکن باید دانست که سقمونیا معده را زیان دارد و تا ضرورت نباشد بقوت سقمونیا علاج نباید کرد و کسانی که از دواء شربت با برهم کار باشند دو استار گل شکر بدهند و به عقب آن بیست و پنج درم سکنجبین بی آب واکی بدیح و جایه فرمود که تا دو ساعت آب نخورد و بدین تدبیر معده چاک شود و اینجا که صفرا به معده از جگر همی آید باید تدبیر استیلای صفرا باشد استفراغ عامه لین باید کرد و اگر فصل و سال و عمر و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق باید زد و پس تدبیر مالیخولیا کردن و اگر فصل و طبیعت بهر و افتیمون در باب سخت مفید

صفت آن افتیمون رومی پنج درم گل سرخ هفت درم شاهتره ده درم آلوی سیاه بیست ودم هجده مویز دانه بیرون کرده ده درم تمر هندی بیست درم جمله را در سه من آب بپزند تا بمقدار دو لیت درم باز آید و هر بامداد چهل درم باده درم شکر یکدرم صبر بدهند قسم سوم اندر مزاج حار رطب که با ماده رطوبی باشد و علامت وی آنست که شهوت طعام بر اعتدال باشد و لعاب از دهن بسیار آید خصوصا هنگام گرسنگی و خو معده و غثیان بیخ دارد و هر چه خورده شود معده گرد و سست و عفونت و باشد که فی رطوبی افتد تنبیه شارح اسباب در اعتدال شهوت درین قسم نظر دارد و می گوید که حرارت مجرد مسقط شهوت میشود به سبب آنکه معده را مسترخی می سازد و مواد را لیوی و ی سائل می گرداند کثیف که با آن حرارت رطوبت همراه شود و دود خاد و دهان رطوبات مدد کنند و نزد این فقیر آنست که اگر نظر معنی این نظر کنند شارح بر جانبست زیرا که ترکیب رطوبت با مع الحرارت شارح معادن بر دو نهان میداند خلاف واقع است زیرا که چون رطوبت با حرارت مرکب می شود حرارت را فرد میکند و چون حرارت شکسته شود کثرت دو نهان ممکن نباشد و اعتدال شهوت صورت گیرد و اگر کسی بگوید که مقصود حرارت به شهوت جمع ماده بود در معده که از اعضای مجاوره و نواحی معده به سبب حرارت که انجه فرو میریخت پس هر گاه رطوبت مادی با حرارت مرکب شود که حرارت ماده را از نواحی کداخته نیارد و لیکن این رطوبت مادی که بمعده موجود است در ابطال شهوت کافیست گویم ماده که در معده متولد شود نسبت بدانکه از عضو دیگر ریزد مضرت کمتر دارد زیرا که آنچه در عضو پیدا شود بطبیعت چندان مخالف نباشد به خلاف آنکه بکبار یکی از عضو دیگر آید که بر طبع سخت گران باشد و تنفر تمام از وی رو نماید و حال آنکه ممکن است که آن حرارت و رطوبت اثر کند و از معده بقعر هر قالب شهوت بر اعتدال باشد علاج باب ثبت و سکنجبین بروری قی کنند تا معده از رطوبت پاک شود و بهر تقویت مربا هلیله و گلقند و حیاشیر آمیخته خورند و از جوارشات و غیر آن هر چه مخفف بود و مسخن نباشد بکار برند قسم چهارم اندر بول سوء مزاج حار یابس بلا ماده و علامت وی شدة تشنگی است و خشکی زبان و زبون بدن و مس برار دهر اکثر اما نفع فی او السوجیة علاج هر ترطیب و تبرید مزاج معده بنوشند شیره تخم و ماء الشعیر و مانند آن حسوه که از دقیق حنطه و روغن بادام و شکر ساخته باشند و از بن جمل است سمک رضراضی و اجنحه طیور خفیفه بمالند و بر بر ندید بر معده اشیاء مرطبه و هر گاه سوء المزاج یابس متمکن شود لذا الروی متمکن نیست بکمر ترطیب همه بدن پس درین هنگام باید که استحمام مرطب و داونها مرطبه استعمال نمایند و اغذیه مرطبه تناول نمایند و در حفر اوی نیز درین قسم شعار رفته فایده شیر گاو سودمندترین اشیاست جهت ترطیب و اعانت طبیعت زیرا که شیر او با شیر مردم مناسبت دارد و بدان سبب با مزاج انسان موافقت تمام میکند و از دیگر شیرها نفع بیشتر می دهد به خلاف شیرها رقیقه سر لبنه الدحاد که ازان این مقصود حاصل نیاید قسم پنجم اندر حار رطب بلا ماده و علامت وی آنست که طعام متغیر شود و سست و از و بر سائل گردد اب جهة تا بغیر حرارت ورود وی بدانکه این قسم مادام که موذی نمی کند لهذا قال الشارح الهضم انما یکون بالحرارة و رطوبة الا اذا تجاوز عن الاعتدال علاج هر تبرید و تجفیف اطریفلات به کار برند و در دیگر تدابیر همین رعایت مرعی دارند قسم ششم اندر سوء مزاج بارد ساذج و این را چند علامت است یکی آنکه هضم ضعیف شود و بدانکه هضم عبارت است از آنکه غذا مستحیل شود و پخته گردد و هضم

مشکل نمی‌شود که انگاه که اجزاء غلیظ غذا رقیق شود و منصرف گردد و رقیق غلیظ شود و ازو نفخ پدید آید و پراکنده جمع گردد این جمله حرکات
است و حرکت مر آن حرارت صورت نبندد دوم اگر باده جود منضعف هضم شهوت طعام بسیار باشد و کثرت اشتها از این سبب است که
برودت فم معده را جمع کند و کثیف سازد و پس قوت جاذبه قوی گردد و با افزود یا ازین سبب است که چون به سبب ضعف هضم اعضا نصیب وافر
از غذا بالفعل [illegible] کند از عروق [illegible] مضطر گردد بعضی حتی که این اثر امتصاص منتهی شود تا فم معده [illegible]
اگر طعام از معده [illegible] فرود آید [illegible] است که دفع حرکت است و حصول حرکت [illegible]
[illegible] جمع حرکات [illegible] سبب است چهارم اگر هر چه خورده شود متغیر گردد بحموضه و
[illegible] است که جگر جذب نمی کند کیلوس رقیق را [illegible]
[illegible] است زیرا که اگر هضم تام باشد و حرارت
[illegible] جوارشهای گرم چون جوارش کونی و عود و مربیات چون زنجبیل مربی [illegible]
[illegible] و نخود آب و گوشت کبک عصافیر و مانند آن تناول کنند بدار چینی و قرنفل و خولنجان و کشنیز خشک و زیره خوشبو
کرده [illegible] مصطکی و سوسن [illegible] سنبل و قرفه و عود [illegible] افتیمون از هر یک دو مثقال زعفران یک درم [illegible]
[illegible] هشتم اندر سوء مزاج بارد یابس [illegible] آنست که آنچه [illegible] گفته شد و آنچه [illegible] گفته آید
[illegible]

[illegible]

و بعضی ترش گشته با روغن آید و [illegible] و بعضی از اصحاب مراقیا باشد که عقب طعام او در معده ایشان وجع پدید آید [illegible]
شود وجع زائل گردد و این آن گاه باشد که معده ایشان ضعیف شده باشد از اصحاب مراقیا که چون طعام خورند بعد از چند ساعت
در معده عارض شود و زائل گردد و گروهی ترش [illegible] آنست که سودا [illegible] و این مردم [illegible] پس
چون طعام خورده شود و چند ساعت بر آن بگذرد مختلط شود و طعام بادی و ماده سودا بسیار شود و [illegible] گردد [illegible] معده
شد [illegible] متأذی شود و از حدت سودا و طبیعت [illegible] دفع کند [illegible] سودا احتراقی [illegible] و رقی تدابیر
این اقسام وجع [illegible] تقویت معده [illegible] اصحاب مراقیا فصد [illegible] از جانب چپ زیرا که منبع علت
طحال است و فرق میان [illegible] سوداوی [illegible] باشد و طبع بادی خشک بود [illegible]
طعام اندر حوالی [illegible] و چون دست بر شکم مالند قراقر کند [illegible]
[illegible] انتباه بسیار باشد که چیزی خشک غلیظ رقیق را [illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] که مزاج گرم است و خشکی شود [illegible] است و حال بر خلاف آن باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی گرم [illegible] تحلیل کند
[illegible] که مزاج سرد است و گرمی [illegible] است و حال بر خلاف آن باشد پس بر طبیب واجب است که علامات [illegible]
[illegible] قسم چهارم اندر وجع
المعده که از خوردن [illegible] علاج [illegible] طعام [illegible]
[illegible]
غذا باشد [illegible] قسم هم اندر وجع المعده که بسبب ضعیف معده باشد [illegible]
[illegible]

[illegible]

و بدان که اینجا از علامتها انواع سوء المزاج ... و اما سببهای ظاهر نباشد و طعام بر معده گرانی کند مگر آنکه بخایند لطیف و قلیل المقدار باشد
بکوبد اینجا که سبب قوی است طعام هیچ نگوارد و غذای نیک و ترتیب نشود و هرگز سود ندهد علاج هرچه قابض بود استعمال کنند چنانکه
که قابض خوشبو باشد چون جوارش عود و مانند آن و منفعت اطریفل صغیر و کبیر در این مرض اگر گرم است و شراب مورد و سفرجل است
و پوست اندرونی سنگدان مرغ خاکی سخت نافع است از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و نیم مثقال از وی با اطریفل یا
شراب مورد و یا میبه بسرشند و بدهند و ضماد بر معده ... و اگر مقدار نیم درم ... و یا معجون ... بدهند القع
باشد و سنبل و سعد و اذخر و مصطکی با آب ... بر معده بنهند و روغن ... بر معده بمالند و گوشت مرغ و مانند آن که دارچینی
و زعفران و زیره در وی باشد اغذیه ... و از سماق و آب لیمون ... و دراج و طیهوج اندر ... بباید
موافق است ... و روغن مصطکی مالیدن بر معده سود دارد و معجون خوزی فایده مند است و این علاج مجرب ... کل
مصطکی از هر یک سه مثقال افتیمون ... از هر یک دو مثقال گل سرخ پنج مثقال قرنفل و سعد و سنبل از هر یک دو درم نرم کوفته
با شراب ... سازند فایده اندر معرفت باقی اسباب که مخصوص به ضعف هضم بود وی از انگور و ... و منبع الاسقام است
از ... هضم ... بود ... اسباب مذکور و ... گونه ... کی افت
و ... طعام و دوم سوء تدبیر در اکل و شرب سیوم امور ... که بالای تناول طعام اتفاق افتد اما ... طعام بر دو نوع است یکی آنکه
کیفیه باشد و دوم ... القبول باشد ... چون لبن حامض و سمک طری دوم آنکه سبب غلظت بطی القبول بود مر اصلاح
چون ... سیوم اگر شدید الحرارت باشد چون عسل یا شدید البرودت بود چون ... چهارم آنکه ... نامرغوب طبیعت بود و
ظاهر است که طعام مکروه الرایحه طبیعت ان قبول نمیکند و غذای که طبع از وی تنفر کند ... مشتمل شدن معده برو
... که نامرغوب ... در ذات آن غذا باشد یا در صفت کسب نمود و بعضی ... کالانعام که ...
معلوم است اندر ... اعتبار ... و ... از تخمه دو گونه است یکی آنکه خورده شود طعام زیاده بر آنکه باید و ظاهر است که چون غذا
بیشتر از مقدار ... بود ... هضم وی عاجز شود و این ... بسیار بر آتش قلیل المقدار افتد و چون چنین باشد
طعام غیر فاسد ... هضم ... شود و باشد که قوت ماسکه قوی باشد و از زمانی طول در معده بدارد و حرارت غریب در وی متصرف
شود ... و دوم آنکه خورده شود طعام کمتر از آنکه باید و از حرارت معده آن غذا القلیل سوخته شود و این نوع در اینجا صورت
گیرد که معده ... و قوی الحرارت بود و ماکول چیزی لطیف و بغایت قلیل باشد **تنبیه** ... طعام ... ازدحت
کیفیه او باشد قلیل ... زیرا که طعام کثیر که صالح بود ... معده و ... اگر چه باقی ...
الکیفیه که ... و طبیعت است ... سوء تدبیر در اکل و شرب انواع است یکی آنکه طعام غلیظ پیش لطیف تناول کنند و
لطیف چون سریع الهضم است ... هضم شود و از آنکه غلیظ در تحت اوست ... طافی ماند و از مکث طول فاسد
سازد و دویم آنکه بر امتلای معده طعام دیگر خورده شود ... اشتغال ... هضم غذا اب یا مانند آن هرچه ... حرارت ... بود
و فاصل غذا و جرم معده شود ... سیوم آنکه ... خوری قابض خورند و عقب وی چیزی لبن و این لبن بران قابض غالب آید و قبل
از ... باشد که این تدبیر ... قابض قوی باشد و از قوت ... ال ... آن غذا ... هضم
نیک افتد اما ... که بعد از خوردن طعام اتفاق افتد و ... هضم ... حرکت ... و بیداری مفرط بر اغذیه ... **فایده** حرکت
ضعیف قبل از استفراغ طعام و ... معده اعانت میدهد به هضم زیرا که فرو می نشاند طعام در قعر معده ... بر ... عسل باشد
بخلاف حرکت عنیف که قبل الهضم اگر اتفاق افتد ... و هضم ... زیرا که غذا ... تمام شده باشد و
... مطلوب شود حرکت ... **علاج** هرگاه معلوم شود که هضم فاسد میشود باید که ... القوی فی
کنند تا معده از طعام ... پاک گردد ... بهترین علاج است زیرا که ... اعتدال ... بیرون ... شود دیگر
... مجذب گردد و اگر در ... و سکنجبین ... که ... ناقی بود ... نامرغوب طبیعت ... دیگر

است یا طعام از معده ... باشد ... که گفتند و جوارش شهریاران ... و ... بدهند ... تسهیل اسهال ... جوارش ... و
و ... با وجود ... سهل است معده را ... قوت ... و ... لطیف ... باشد و اگر ... فاقد ... بغیر
غذا ... و ... لطیف و ... هضم ... معده ... چون دراج و طیهوج ... دارچینی و قلیل زعفران ... اسفیدباج
پس از ... ریاضت کردن و استحمام نمودن و آب گرم بر معده ریختن مفید است و ... اطراف ... سرد ... هضم ... جمع باشد
حرارت ... باطن ... ضعف ... باشد ... بکمیت طعام ... اصلاح مزاج معده کوشند و غذا ... و ...
خورند و هرچه از اسباب ... و هضم ... اسهال ... آنکه در معده چهار قوت است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
واستکمال افعال معده موقوف بر صحت این قوی است ... وقت ... ضعیف
بود یا تو ... نقصان یا بطلان ... و علامت ضعف هر قوت ... بیان کنم ... هرچند ... این بیان از ... مذکور شد
روشن است لیکن این مبحث که فی الاصل اصول است فواید کثیره ... **مقاله** اندر ضعف جاذبه ... جاذبه ... ضعیف
کند ... و خشکی یاری دهد و علامت ضعف ... طعام از فم معده ... و گرانی محسوس شود ... که ... سرد ...
از ... و خفقان ... **علاج** شربت لیمون و شربت ... و سیب و صندل و ... طعام
لطیف زود گوار چون گوشت مرغ و تیهو و کبک و مانند آن ... دارچینی و زعفران و زیره و مثل آن خوشبو کرده جاذبه را قوت دهد ... از
طعام ریاضت ... کردن بر پهلو راست خفتن و اطراف مالیدن ... طعام از فم معده ... معده را ...
مفید باشد **مقاله** اندر ضعف قوت ماسکه ... آنکه خشکی که میل ... ضعف قوت ... ضعف این قوت آنست که معده ...
مشغول نشود ... و گاه باشد که در معده حرکتی خفقانی ... تحلیل ...
و ... باشد که ... تحت از ... معده ... غالب شود ...
... قوت ماسکه ... یکی ... گرم ... طعام را که ...
... معده را ضعیف کند لیکن ... مادة سوء المزاج ...
که در معده باشد و طعام را ... سیوم ... که از هرچه ... باشد ... که از ...
... **علامت** اما علامات ... از آنکه غالب شود آنست که معده از طعام ... باشد ... که طعام ...
ضعیف ... یکی آنکه غذا ... و ... که اگر حرکت نکند طعامی که خورده است ... این با رطوبت باشد
در فم معده یا ضعیف جرم معده دوم آنکه هر طعامی که خورده شود و از معده ... فرود آید و نشان آنکه در فم معده رطوبت است آنست که اگر ...
... و نشان آنکه جرم معده ضعیف است آنست که تا از طعام ممتلی نشود ... و نشان ماده گرم و سوء المزاج گرم بی ماده ...
فصل سابق مذکور شد و نشان ... **علاج** اگر سبب ماده گرم باشد ... معده را پاک کنند ... سیب
و بهی و شراب لیمون ... و ... و اگر ... مثل آن ... گرم ... و ...
... مثل ... خشک ... لیمون ... بار ... عمل ...
... پوست ... دارفلفل
زنجبیل رازیانه بادیان زیره کرمانی ... هیل ... لک ... سالک ... و در آب لیمو ... خشک کنند ...
باز کوفته در آب لیمون ... خشک سازند ... سفوف سازند ...
... و ... و گل سرخ ... از این ...
... و غذا ... پوست ... و آب غوره و آب انار ... بر معده صندل ... و گل سرخ و
برگ مورد و گوشت بهی و سیب ... و اگر سوء المزاج گرم بی ماده بود ... حاجت نباشد و ... و اگر سبب علت
رطوبت ... باشد ... معده را پاک کنند ... اسهال ... جوارش ... دهند و شراب مورد ... و اطریفل ...

مناسب است وسک و عود خام و کلنار و گل سرخ و قرنفل و مانندان بر معده ضماد نمایند و طعام خبزی لطیف و خوشبو سازند و چون گوشت
کبک و تذرو و دراج و طیهوج و گنجشک و خرگوش بریان کرده و زیره کرمانی و کرویا و نانخواه و مانندان خوشبو ساخته **صفت** جوارش
خوزی بگیرند هلیله سیاه و کوبند و به روغن گاو بریان کنند پس بگیرند ازان هلیله بریان کرده ده درم حب الرشاد بریان کرده پنج درم نانخواه
صعتر از هر یک سه درم خبث الحدید به سرکه پرورده یک درم همه را سوای حب الرشاد بکوبند و مجموع را با عسل سرشند شربت دو درم تا سه درم
مقاله اندر ضعیف قوت هاضمه ... و از انکه ضعیف هضم تفصیل مذکور شد از اعاده نمودیم اما بلبوی چند فائده که بران
مخصوص است جهت محکم فوائد اشاره نمودیم باید دانست که سوء المزاج سرد ساده بود تا ماده مضرت ان در هضم قوی تر است و سوء المزاج
تر که و سردی معتدل باشد اندر هضم مضرت نکند که سوء المزاج گرم با سر و کنند لیکن سوء المزاج خشک ... کند و سوء المزاج
تر با استسقا و حال طعام نامنهضم اندرو بیرون نباشد طبیعت ان بر حال خویش بماند و ناگوار بیرون اید و تن را از وی هیچ بهره نباشد
و لاغر و بی قوت شود یا اندک مایه از حال بگردد و تباه شود و تن اندر وی غذا یابد پس اگر این تغییر در هضم دوم با سیوم و چهارم افتد بیماریها
باید تولد کنند چون برص و بهق و سرطان و استسقا و گر و خارش و نقرس و حمره و مانندان و علامت ضعف هضم بعد ذکر اسباب معالجه وی
گفته شد اکنون بدانکه خفقان بر دست چپ معده را اکرم کنند جهت اشتمال جگر بر معده و خفقان بر دست راست زودتر معده را خالی
کند بهر انکه شکل معده چنان است که کیموس در وی چون تمام شود افشرده ان ازین جانب بجگر اندر اید بر گذرد ... و از وی امعا
... هضم مخصوص است خاصه اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ و کوچک است و گوارش و عود و ... و شراب ... العلی
ضمادهای گرم بر نهادن و طعامهای گرم و تر دادن و گوارداون و اگر مزاج گرم بود میسه و سکنجبین و سفرجلی و شراب انار ترش باید داد **علاج**
جالینوس ضمان کرده است که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی کرده باشند همه علتهای معده را که سخت گرم نباشد سود دارد و
مقدار وی چنان باید که بر یکمن سکنجبین یک اوقیه زنجبیل بر نهند **مقاله** اندر ضعیفی قوت دافعه بدانکه دافعه را تری که میل بسردی دارد یاری
دهد و بسیار باشد که طعام در معده تن ... دوازده ساعت بماند و علامت ضعیفی دافعه انست که طعام در معده بسیار بماند و بوی طعام
از اروغ یافته شود زیراکه تا طعام در معده باشد اروغ بوی وی منکشف اید و هر چند طعام ترتر و لطیفتر بود هاضمه بروی مستولی تر باشد و
زودتر از معده منحدر شود و هر چند غلیظتر باشد هاضمه را با وی بسیارتر باید کوشید و از معده دیرتر براید و در جگر دیری ... از طعام
معده بحسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هرگاه مدت ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا فزونتر از بیست و دو ساعت تن در صحت
نباشد و افت یا از جهت قوی معده و جگر و امعا بود یا از جهت طعامی که ترتیب ناستوده خورده شود **علاج** دافعه را بیشتر حالها بچیزی تر باری
باید داد که میل بسردی دارد چون اب میوها و سکنجبین و ماء الجبن و فلوس خیار شنبر و اب کاسنی ... و انچه بدین ماند هلیله پرورده ...
باشد و طعام ... و الو سیاه و خرمای هندی و ماش مقشر و اسفناج به روغن بادام خورد و بالا گفته شد که خفقان بر پهلو راست و ...
... قوت دهد **تنبیه** بدترین ضعیفی که اندر معده پدید اید انست که ... شود زیرا که چون ... لیفهای معده سست گردد ...
هر چهار قوت پدید اید و بدانکه هاضمه رئیس است و دیگر قوی خادم او **مقاله** اندر هیضه و این حرکت مواد شده غیر منهضم بود که از بدن باز گردد
و ضعیف ... دافعه بقی و اسهال مفرط بر اید اما از غثیان هرگز خالی نباشد و هیضه از جمله بیماریهای حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که اسهال
بمرتبه مفرط شود که نبض ساقط گردد و صعوبت مرض بدرجه باشد که ... قی برانداند و تشنگی غالب اید و تشنج رو نماید و ...
بسردی گراید و با وجود ان چون تدبیر نیک کرده شود صحت رجوع فرماید پس طبیب که علاج ایجلت کند ماهر و هوشیار و دلیر باید تا از صعب
بیماری ترسد و اندر همه علامتها نگاه کند و اگر چه نبض ضعیف یابد و قی و تشنج همی چند چون رنگ روی باز نگردد امید خلاصی باشد و هر که
هیضه کودکان را بسیار افتد بسبب بسیار خوردن اما بر ایشان سلیمتر باشد و انچه بزرگان و پیران افتد پر خطر باشد خاصه اگر موی تن و فربه
و تنگین و سخت گوشت باشند **علاج** بعضی مردم باشند که ایشان را هیضه بسیار افتد و دران منفعت یابند و تن ایشان از خلطهای بد پاک
شود و کسانی دیگر مستعد این نباشند و هیضه افتادن عادت بود ایشان را اگر بیکبار هیضه پر خطر باشد و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد
و انچه اندر زمستان باشد بدتر باشد و در زمستان نادر افتد بدانکه اصل این بیماری ناگواریدن طعام است لیکن انکه گاه بمرارة تغییر شود و

گاه باشد به بلغم و گاه به سودا و ازین سه قسم بیان کنیم **قسم** اول اندر هیضه که سبب تغیر و فساد طعام باشد به صفرا و ظاهر است که چون طعام از
شدت حرارت معده یا سبب ... کیفیت طعام بقبول وی مر احتراق را ... از دفع نماید پس انچه ازان فاسد ... بود در علو معده
بقی منتزع شود و انچه ... باشد در قعر معده باسهال مستفرغ گردد و چون طعام از معده براحت گیرد تبعیت وی مواد فاسده غیر منهضم
که در عروق ... جمع شده باشد بتدریج مستفرغ شده بقی برایند و مواد صفراوی اگر موجود بود ایضا خروج می نماید جهت ضرورت خلاء این
قسم هیضه علامت است که اگر عارض شود کرب معده وی و باشد که بسبب مجاورت اثر وی بدل رسد و در دل نیز کرب پدید اید دوم اگر تشنگی
رنج دهد سیوم اگر عطش باشد و هر چند اب نوشند ساکن نشود چهارم اگر قی صفراوی ... اید و گاه باشد که اعراض مذکور ...
ماده شدید شود و در معده و امعا درد پدید اید و ... قلق ... شود و اطراف سرد گردد و گاه باشد که اعراض
بغایت مفرط شود حتی که غشی افتد و نبض ساقط شود و باشد که هلاک سازد **علاج** جهد کنند تا ماده ای که باقی باشد مندفع شود و ...
باشد که اب دهند تا قی فراغت اید و معده را از طعام فاسد پاک نماید و اگر سکنجبین با اب گرم امیزند ... استخراج ... فرمایند تا لعاب ... دادن
هردو کار یکی انکه هر دو در معده ... در تباه شوند و صفرا گردد دوم انکه هر دو غذا دهند ... هر چه از جنس غذا باشد ...
در هیضه غذا باز گرفتن است مگر انکه ضعف قوی شود ... و روغن نیز نباید بکار برند زیرا که ضعف معده است الا انکه اندر معده سوزشی باشد انگاه
لعاب اگر بدهند تا تیزی ان خلط را بنشاند صواب بود و اگر اسهال ضعیف باشد حقنه قوی مناسب است که اندکی محمودة با اب ترهندی ...
دهند و حقنه فائده تمام دارد و ... معده میشود ... از اعانت بر اخراج تا انگاه است که از کثرت قی و اسهال ضعف غالب نشده باشد زیرا که چون ضعف
پدید اید از بسیاری استفراغ باید به تسکین کوشند اگر چه دانند که قدری ماده فاسد باقی است و کذلک چون دانند که ماده فاسد پاک شود اگر چه ضعف
پدید نباشد بتسکین توجه نمایند و انچه هیضه ساکن کند رب انار ... است و شربت انار ... و مانندان و هر چه معده را قوت دهد و اخلاط از ریختن
بر معده باز دارد و انجا که تشنگی غالب باشد ... در اب انار ترش کنند و ازان اب جرعه جرعه می نوشند و اب لیمو ترش و اب سیب ... و
و اب اطراف و ... شربت حب الاس و در تسکین قی و اسهال سخت سود دارد و اگر این اسهال بقی باز گردد ... حب الرمان و در
... کنند تا غلیظ شود و اندک اندک بدهند و صندل و گل و روغن گل سرخ و بهی و سیب بریان کرده و برگ مورد و گلاب و اندکی کافور بر شکم بندند و خاکستر
نی ... بر شکم طلا کردن قی و اسهال باز دارد و اگر خرقه به گلاب سرد تر کنند و بر شکم نهند روا باشد و اگر کار بدان رسد
که عرق سرد اغاز کند و اطراف سرد شوند و فواق پدید اید اطراف او را در اب سرد نهند و ... و گل ارمنی در سرکه و اب مورد بگذارند و بر پای طلا کنند
و خرقه تر بالای ان پوشند و هر ساعت ان خرقه را بر دارند و سرد کنند و بر پای او پوشند و اگر قی و اسهال تسکین نیابد مجمر بر معده گذارند و اگر اسهال
از حد بگذرد و خشخاش در اب بزنند و نشاسته بریان کرده در اب حل کنند و بدان حقنه کنند و اگر غشی افتد و بیهوشی روی دهد عضلهای او را و
گوش و بینی او بمالند و موی صدغ او همی کشند و ماء اللحم و شراب مسک اندر حلق او چکانند و اگر درد دست و پای تشنج ظاهر شود خرقه روغن گرم
کرده چرب کنند و بر عضلات معده نهند و از روغن بنفشه و موم صافی موم روغن سازند و خطی باریک ساخته بران موم روغن ... و ...
... و این موم روغن بدان طلا نمایند و بر پس گردن که مبداء عصبها است و بر عضلها ... **تنبیه** هیضه از هر سبب که باشد خداوند وی را
هیچ حرکت نشاید ... و هیچ چیز که بغذا ماند نشاید خورد مگر عند الضرور و حقنه باید ... اگر در علت هیضه هیچ علاجی چون خفتن و ناخوردن نیست
و اگر خواب نگیرد خویشتن را خفته باید داشت تا اخلاط ساکن ... باشد که خواب اید و هر حیله که خواب اورد بکار توان بست ... و بعد
ازان که هیضه ساکن شود تا که قوت بحال اید غذا اندک و لطیفتر و مناسب تر باید خورد **قسم** دوم اندر هیضه که سبب تغیر طعام بود بر برودت و بلغمیت
... است که چون طعام فاسد شود بلغمیت بر معده گرانی می اید و ... ازان پس طبیعت جهد می کند در دفع وی و علامت این قسم انست که در
قی و اسهال بلغم ظاهر شود و قی ترش و اب ازو همی سیلان نماید **علاج** انیسون و کمون و مصطکی و عود در اب بجوشانند و ...
و روغن فائده دارد و ایارج فیقرا ... مناسب است و به اعانت ... اب ترب و سکنجبین عسلی نوشند و تا که معده و امعا از طعام فاسد پاک
شوند در حبس ... که قوت قوی ... باشد پس چون حبس مطلوب گردد شراب ... مسک دهند و این قرص ... مناسب است بگیرند
قرنفل و کبابه از هر یک ... سنبل و مصطکی از هر یک نیم درم عود خام چهار درم شکر ... مثقال ... اطراف ... ان ...

و سیک دهد و نان نرم ساخته با سیب [illegible] معده و بهاون مفید است و حمام [illegible] معده [illegible] قسم اول مفصل ذکر یافته و قرص [illegible]
[illegible] قرنفل ده درم [illegible] درم [illegible] خشک [illegible] نیم مصطکی و افیون [illegible]
شربت یک قرص [illegible] مفید است قسم سیوم اندر
[illegible] گرسنگی مزاج و بازگشتن طعام [illegible] معده [illegible] سودا [illegible] در معده غالب بود [illegible]
[illegible] اعضا [illegible]
طبیعت دفع [illegible] قسم [illegible] اقسام [illegible] که طعام فاسد
اگر [illegible] معده باشد [illegible] دفع نماید [illegible] خلاف این قسم سیوم که در وی تراجع ماده [illegible]
دفع طعام فاسد مفید است [illegible] دفع اخلاط که در عروق [illegible] و علامت این قسم است یکی آنکه پیش
از وقوع [illegible] چند روز [illegible] باد بسیار در شکم گرد آمده باشد زیرا که طعام نخستین در معده تباه نشود و اخلاط فاسده از وی
تولد نکند دوم آنکه چون [illegible] ابتدا کند در ناف درد و پیچش افتد و این اکثر است نه کلیه سیوم آنکه اسهال مفرط باشد و قی و کمتر باشد که قی نباشد
و نابود [illegible] که ماده غلیظ و متشبث بود و انما کان الاسهال حینها اکثر من القی لان الامعاء [illegible] الطبیعی للفضول ولان الطبیعة
[illegible] من المعدة [illegible] علاج [illegible] معده را از رطوبات [illegible] پس به طریق [illegible] اسهال [illegible]
و اگر [illegible] اسهال [illegible] تسکین [illegible]
[illegible] گرم پوشیدن و اطراف مالیدن و گرم داشتن و بعد از [illegible] حمام [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] چون گوشت [illegible]
و آب [illegible] محفوظ باشد [illegible] اگر
[illegible] معده عارض شود [illegible] اسبغول و آب انار [illegible]
باشد [illegible] که برای اسهال [illegible] مطبوخ افتیمون [illegible] اخراج ماده [illegible] قرص عود [illegible]
[illegible] مذکور شد به کار برند [illegible] در قسم اول [illegible] **فصل** در نقصان و بطلان شهوة طعام و نقصان و
بطلان بحسب ضعف و قوت است اگر سبب ضعیف باشد اشتها کمتر شود و اگر سبب قوی باشد اشتها باطل گردد [illegible] طعام [illegible]
[illegible] فی الحقیقة [illegible] اسباب آفت شهوت بسیار است هر یک به قسم علیحده بیان کنم [illegible] شهوت صادق
آنست [illegible] اعضا [illegible] عروق به طریق امتصاص [illegible] معده [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] سودا [illegible] عروق [illegible]
طلب غذا نماید [illegible] طعام [illegible]
[illegible] کلام [illegible] **قسم** اول اندر ضعف شهوة [illegible] سوء مزاج گرم ساده بود در
فم معده [illegible] حرارت رقیق شده [illegible]
[illegible] ضعف [illegible]
[illegible] و علامت این قسم آنست که [illegible]
[illegible] از اغذیه که بالفعل گرم بود طبیعت اکراه کند و نوشیدن آب سرد راحت بود و بدان منتفع گردد **علاج**
تعدیل مزاج کنند [illegible] **قسم** دوم آنکه سوء مزاج سرد ساده [illegible] البرودة عارض شود [illegible]
[illegible] اشتهاء باطل گردد [illegible]
[illegible] مزاج [illegible]

تا هضم [illegible] طعام [illegible] سیوم آنکه حرارت غریبی [illegible] در معده حاصل آید و بطلان
شهوت نماید [illegible] طبیعت [illegible] و علامات این قسم آنست که در معده [illegible]
[illegible] **علاج** تنقیه معده کنند از خلط موجب قی
و اسهال **قسم** چهارم آنکه [illegible] در معده [illegible] طلب غذا [illegible] حاصل شدن در جرم معده و در
سودا [illegible] علامت [illegible] چیزی که بالفعل گرم باشد [illegible]
الم و نفخ و غثیان [illegible]
و آنچه از وی متصاعد شود و اگر ماده غلیظ و لزج است [illegible] معده [illegible] **علاج** تسکین [illegible]
بجوشانند و آب صافی وی را [illegible] با عسل [illegible] نمک بنوشانند و بعد از حصول تلطیف و نضج برای تنقیه ماده [illegible]
السوس [illegible] بجوشانند و نمک هندی و سکنجبین [illegible] در طبیخ مذکور آمیزند و گرم بنوشانند [illegible] قی آید و ماده برآید [illegible]
مسهل دهند چنانچه در سوء مزاج معده مذکور است و پس از تنقیه [illegible] مقویه باید داد که باز قبول نکند ماده را **قسم** پنجم آنکه [illegible]
معده گرد آید و طبیعت به دفع وی مشغول شود و از جذب غذا باز ماند و بدان سبب اشتها نشود و علامت این قسم آنست که غثیان [illegible]
ریخته [illegible] دهن [illegible]
و تناول غذا [illegible] **علاج** به تنقیه [illegible] کنند و مسهل خورانند و بعده برای تقویت و
تعطیر معده دوا المسک و جوارش عود به کار برند **قسم** ششم آنکه بدن ممتلی شود از اخلاط خام بلغمی و بدان سبب [illegible]
تا که طبیعت از اصلاح و نضج و تحلیل این اخلاط فارغ نشود و از بدل ما یتحلل [illegible] اعضا در خواست نمیکند غذا از عروق با
مصاص [illegible] عروق از معده [illegible] این فصل گفته شد که شهوت صادق همین [illegible] خروس و دیگر حیوانات که در ایام [illegible]
از غذا باز [illegible] همین سبب است که ابدان ایشان از اخلاط خام پری باشند و طبیعت به دفع وی اشتغال دارد و علامت این قسم آنست
که تن ممتلی باشد و لعدم طول راحت و عدم تعب [illegible] و تناول اطعمه و فواکه غلیظ [illegible] **علاج** غذا کمتر خورند و حرکت
بیشتر کنند [illegible] است و بدن را مالش دادن پس از ترطیب **قسم** هفتم آنکه پوست بدن درشت شود و مسام مسدود
گردد و بدان سبب تحلیل کمتر افتد و چون طبیعت متوجه به تحلیل باشد اعضا در خواست نکند و شهوت پدید نیاید و علامت وی آنست
که جلد بدن صلب و درشت نماید و عرق کمتر براید و اگر چه زمانی طویل از غذا باز دارند طلب غذا نفرماید و از خلو معده به رنج اندر نیاید [illegible]
این قسم مشابه حال حیواناتی [illegible] چون سنگ پشت [illegible] ترک طعام و شراب [illegible] **علاج** [illegible]
جلد و تفتیح مسام و تحلیل فضول به حمام روند و ریاضات قوی کنند و بدن را بمالند و در طبیخ [illegible]
حاره مفتحه [illegible] فرمایند بالجمله در آن کوشند که در بدن تحلیل افتد و بدان سبب طبیعت محتاج شود به بدل پس بالضرور اعضا در خواست
غذا نمایند **قسم** هشتم آنکه جگر ضعیف شود [illegible] ماساریقا [illegible] افتد و بدین سبب کیلوس منجذب نگردد [illegible]
بحسب قلت و کثرت ضعف و شدت در معده همچنان ممتلی ماند و تقاضای غذا نماید و علامت این قسم آنست که [illegible]
شود و اسهال مختلف الالوان [illegible] که کیلوس همچنان [illegible] در معده [illegible]
[illegible] جگر [illegible]
[illegible] ناگشته باز [illegible]
شود [illegible] **علاج** در ازاله ضعف جگر و تفتیح سده کوشند چنانچه در باب امراض جگر ذکر یابد [illegible]
[illegible]
[illegible] نارسیدن غذا با اعضا باعث هلاکت **قسم** نهم آنکه [illegible] سودا [illegible]
[illegible] رطوبات غلیظ [illegible]

معده ... مانند اشتهای طبیعت بر دق باشد نه بر جذب هر چند [illegible] دق بامتصاص [illegible] درخواست غذا نمایند اما معده تقاضای نکند و فم معده [illegible] شود و علامت [illegible]

قسم چند گونه است یکی آنکه گرسنگی شود اما الطعام [illegible] که بر وقت خورده شود [illegible] هضم کرده و زیراکه [illegible] علامات [illegible] دوم آنکه [illegible]

اجتماع سودا [illegible] سیوم آنکه هر گاه [illegible] ترش [illegible] و قابض [illegible] خورده شود اشتها پیدا آید زیراکه این [illegible]

مقام سودا [illegible] آنکه [illegible] بسبب [illegible] فم معده [illegible] و قابض [illegible] کوبند و باعث معده [illegible] رطوبات [illegible]

[illegible] الطبیعة [illegible] کما ذکره [illegible] گفته شود [illegible]

[illegible] چون [illegible] اول [illegible] ادویه [illegible] پرورده باشند [illegible]

[illegible] تخم کرفس و تخم بادیان و تخم [illegible] و نانخواه [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] تخم ترب [illegible] و نمک و سکنجبین [illegible]

قی کنند [illegible] قسم دهم آنکه حس فم معده باطل شود و بدان سبب امتصاص [illegible] سودا [illegible]

پس هر چند معده تقاضا غذا [illegible] سودا [illegible] لیکن اشتها نشود و علامت این قسم آنست که افعالی معده بتمامه سالم باشند زیراکه قوت [illegible]

[illegible] و درین قسم [illegible] قسم نهم آنست که [illegible] هر چند [illegible] ترش و عفص خورده شود اما هرگز از روی طعام نه شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

نمک و انگبین و جبن و لبن ... اندازند و استخوان ... نمک ... بکاهد و گوشت گوساله و گوشت آهو ... قدید کرده ... ناشتا ...
آب فرو بردن ... عمل دارد ... کم شانند ... و آب او فرو بردن مفید است و گروهی گفته‌اند که بهترین ...
... شهوت ... بریان خورند ... طعام ... تقبل کنند و بادام ... نقل کردن سود دارد و گفته‌اند ...
سود دارد ... اندرین باب ... بباید کرد و آنچه بعوض ... گل ... بیان کرده است ... بریان کرده
و کونکندم ... سود دارد **فصل** اندر شهوت کلبی و این مرض است که اشتها طعام از حد طبیعی افزون شود ... کثیر المقدار
و مختلف الالوان خورده شود و شکم پر کردد ... و با شد ... چنانچه ...
و لذا ... **قسم** اول ... سوء مزاج ... التهاب ...
و اما ... و قوت ... معده ... لیکن ... طبیعت است چنانچه بالا در نقصان شهوه طعام گفته شد ...
... که اکثر مردم نزدیک
... مزاج ... معده اگر مزاج ... باشد علت سخت قوی بود ...
... این قسم کثرت ... سوء مزاج بارد ... معده ...

[illegible]

[illegible]

این مرض است جهت تقلیل سوء و فقدان غذا او تا دی ول از مشارکت معده با مگیا این قسم جوع البقر بعد شهوت کلی می افتد زیرا که مادام که برودت معده مفرط نیست شهوت کلی می ارد چنانچه گفته شد و چون مفرط شود جوع البقری احداث نماید چنانچه گفتم و قسم مذکور نسبت بقسمین اخرین کثیر الوقوع است و بیشتر کسانی را می افتد که در سرما شدید سفر کنند و بسیار دیده کرده اند خاصه که قبل از ان گرسنگی کشیده باشند یا تقلیل غذا دیده و ظاهر است که برد شدید مکثف معده است و مبطل قوة حس و قوة جذب وی خصوصا اگر معده سریع الانفعال باشد و از غذا خالی زیرا که اثر برد خارجی در معده تهی بیشتر و اسرع است علاج اندر حالت غشی اب سرد بر روی زنند و عطریات بو مانند و اطراف بربندند و بمالند و لوزینها از ار نجا سند و موی ناصیه و نرمه گوش برکنند و مقویات قلب و معده چون مشک و زرنگ و درونج و سنبل و مصطکی و عود بر معده ضماد نمایند و هر چه دفع غشی مذکور است بکار برند و هنگام افاقت بگیرند شراب و ممزوج سازند با گلاب و عرق گاوزبان و مشک و مشک و ماندرین شراب مرتع نان ترکنند و بخوردن دهند و باشد که نان در اب سیب دهند و از اغذیه هر چه سریع الانهضام و النفوذ بود اختیار نمایند چون مرق گوشت باشند از جوزه مرغ و نخود و زیره و دارچینی و عود بهر تبدیل مزاج فم معده تریاق و سنجرنیا و جوارش عود و مانند ان استعمال نمایند و چیزهای گرم بر معده ضماد نمایند قسم دوم انکه بلغم غلیظ لزج بر فم معده حادث شود و انرا در پوشد پس طعنه برفع کوشند و از جذب حفظ کنند و از انکه ماده بلغم به معده ملتصق میباشد از لزوج سودا و اثر امتصاص عروق که تقاضای اعضا واجب کند مشتهی شود و چیز دارند و فم معده تا جوع پیدا آید قسم سوم انکه خلط رقیق مثل صفراوی در جرم فم معده نافذ شود و در لیف وی منتشر گردد و مزاج انرا تباه سازد و بدان سبب جاذبه ضعیف شود بر سبیل استرخا و شهوت باطل گردد و علامت بلغم غلیظ باشد بازوق همانست که در سوء مزاج معده ذکر یافته و کذلک علامت صفرا با غثیان و تهوع لازم بود است و ظهور غشی اندر جمع اصناف جوع البقر واجب علاج هنگام غشی بکار برند همان طریقه که در قسم اول گفته شد و حالت افاقت تنقیه معده کنند بچیزی که مناسب خلط و منضج باشد و در تقویت کوشند و مقوی [illegible] ... لهذا گفته اند که معالج این اقسام بر غایت مشکل است بهر انکه معده تنقیه طلب است و ضعف قوت مانع وی میکرد و چنانچه شارح اسباب منو شد و المقصود عسر جدا

ذلک قوة الاس واللانبق و بالاسهال و سقوط القوت والغشی بیع من ذلک فصل اندر جوع المغنی و وی انست که ادمی بر گرسنگی جز ... و چون عقب جوع غذا نیابد بیهوش افتد و این مرض بکسی افتد که ضعیف شده در فم معده و تن باشد مع وقوع حرارت قویه در ان دور بدن زیرا که چون اعضا گرم باشند تقاضا و تحلیل بیشتر شود و از انکه معده ضعیف باشد از امتصاص عروق برنجد و چون دل با فم معده مشارکت است او اذیت وی متادی گردد ... غشی روی نماید و علامت وی انست که عند الجوع و تاخیر طعام غشی افتد و شده تنگی و پیش ... و در سوء مزاج گرم معده مذکور است پیدا باشد علاج در حالت غشی هر چه به افاقت گفته شود بکار برند و هنگام افاقت بادالسیب کوشند و غذیه که بزود هضم بالفعل بهم بالقوه و مقوی فم معده باشد خوردن دهند چون خبز که در اب انار میخوش و در اب سیب و مانند ان ترکرده باشند و باید که غذا ایشان باشد تا عند الجوع توقف نشود و باید که در علاج سستی نکنند تا بامرض دیگر مودی نشود و گفته اند که اگر زود تر تدارک نشود بصرع انجامد و ... اسباب و علامات این مرض را از اقسام جوع البقر شمرده و شارح بر عدم مغشی بالطریق ایما گفته که و الشیخ قد وضع لهما فصلا ... فی جوع البقر ... بولیموس فصل اندر عطش مفرط و این را بسبزده سبب است و هر یک قسم علیحده چنان که قسم اول انکه خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس چون بلغم جصی و سودا احتراقی جمع شود در معده پس طبیعت طلب اب نماید تا بمعاونت رطوبت ... و خلط را برد اید و این قسم را عطش کاذب گویند زیرا که عطش صادق انست که طلب اب از احتیاج بدن و افتقار اعضا و عروق بوده باشد و ... و علامات این قسم انست که هر چند اب سرد بنوشند تشنگی ساکن نشود و بسبب ماده مزه دهن ترش بود ... وکرب بیح بود باشد که ... حرارت قوی ... چون مرض خود را از نوشیدن اب باز دارند و یا بجنبد در عطش تسکین پدید اید بهر انکه ... حرارت شده او احتباس کرد و ... غلیظ بعطش تلطیف میکرد و که اخیر می شود علاج در تلطیف و تقطیع کوشند ... گرم و سکنجبین بی گنند و بعد ایارج استعمال کنند و اب با دیان بنوشند و ثوم با عسل تناول و غذا گوشت مرغ بریان کرده و نخود اب ... و مربیات بشکر و روغن بادام مفید است و احتراز از مغلظات واجب دانند چون هریسه و کاچی و ... و خواکه ... غلیظ و مانند ان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنچه از اورام مذکور شد بکار برند و بعد از این کار [illegible]

و اگر [illegible] منفتح شده باشد [illegible] والعسل با جلاب دهند تا آن را از چرک پاک سازد پس [illegible]

[illegible] استعمال نمایند [illegible] بهنگام استعمال [illegible] از تنقیه غافل نباید شد [illegible]

[illegible]

فصل اندر تخمه [illegible]

[illegible] از جهت معده است دوم آنکه از جهت طعام بود و این چنان بود [illegible]

[illegible] سوم از جهت اخلاط بود و این چنین باشد که در معده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در قسم معده [illegible] اجزاء معده [illegible] و قسم معده [illegible] و علامت این مرض آنست که [illegible]

[illegible] علاج اگر مزاج گرم بود [illegible] باشد [illegible] کنند و چیزهای [illegible]

[illegible] قسم دوم [illegible] عضلات [illegible]

[illegible]

و بریان کرم بریان نمایند و آب گرم بر وی ریزند و در حمام نشینند تا شفقه شود پس روغن گل ... ریزند ... سفوف حب الرمان
بگیرند انار دانه ترش بیست درم و گرو یا و گشنیز از هر یک چهار درم ... از هر یک دو درم ... از هر یک سه درم ...
و درست انار را در بریان نمایند گرو یا و گشنیز را در سرکه ... سفوف سازند شربت سه درم ...
ضعف ... قسم هفتم آنکه نوازل فرود آید ... بر معده و غذا را فاسد سازد ... با اسهال ...
... اسهال ... دماغی گویند و سبب آن ...
[illegible]

تقدم ... اسباب ... مرتب شد ...
... که غذا ... خوردن ...
مقدم ... تقدم لطیف بر غلیظ ... ترتیب ...
... لطیف ... غلیظ ...
... نتواند شد ... از حرارت معده فاسد شود ...
لطیف بر غلیظ ... چون نخستین چیزی لطیف خورده شود و عقب وی غلیظ ...
آن لطیف را ... غلیظ ...
[illegible]

دو او اخلاط در حمیات گفته ایم اما استسقاء حال برا که محل آفت کدام عضو است معلوم کنند که در هر عضوی که ... در دو حقه چون خلو سر دوان چه پیدا آید
و عقب آن طبیعت منطلق شود بعد از اطلاق خفقه و درد و وجع روی نماید پیداست که محل آفت همان عضو است و این نوع اسهال از حمیات دائره و دائره
نوبت بیشتر افتد و بعضی گفته اند اسهال این نوع طبیعت ... را **مسئله** تنقیه چون کشنده از اخلاط غالب بعضه و اسهال و حجت اسهال حقیقتا و وجوب فوق
اسهال خاصیة اگر ماده اندر معده بود و در عضوی دیگر باشد و از لاغری و ضعف مرض نه پرسند زیرا که چون سبب منقطع شود تنقیه درستی او شود ام حجت
کنند و هر آن عضو که موضع اجتماع ماده بود او را قوت دهند تا دیگر فضول قبول نکند و آنچه باشد از خود دور سازد و اندرین قسم زنهار چیزهای قابضه که از بیخ
بخورد پیش از استفراغ تمام زیرا که اگر ماده در وجود باشد حبس کنند آفات قویه پیدا آید چون ... و اورام ... و حمیات ... و امثال آن ...
قسم دوازدهم اندر ذرب که سببش ضعف قوه ماسکه بود و عروقی که معروف است بجداول و این که جداول ماساریقا است و از باب کبد منشعب
شده است و در جرم کبد متفرق گشته و معده که در این رگها افتد و گوشت یکی اگر تمام نبود در ... قدری از صفوه کیلوس نافذ می تواند شد بجگر
بجگر بسبب نقصان ... و علامت این نوع آنست که ... بتدریج لاغر شود دوم اگر ... تمام نبود ... چون روزی لاغر و ضعیف می شود
... سیوم صفوه کیلوس مطلق ... معده سالم ... طعام ... را ... خواه تمام بود خواه ناقص اما ...
گر ... تمام بود ... و ... معده ناقص بود ... کمتر می آید ...
صفوت کیلوس بسوی جگر ... از معده ... و این در آن صورت است که ... محدب کبد باشد فقط زیرا که اگر ...
... محدب کبد بود صفوت کیلوس اندر جگر ناقدی شود ... بسوی ...
و ممنوع می شود ... اسهال ... و این ... که ... معده ...
بجانب ناقدی شود ... کیلوس بسوی جگر ... اسهال ... صفوت ... و علامت ... محدب
کبد آنست که تحت ضلع ... **مسئله** ... معده ...
قسم سیزدهم اندر ذرب که سببش ذات خمل معده بود و ظاهر است که چون خمل معده زدوده شود غذا اندر وی قرار نگیرد و قبل از هضم خارج
گردد چنانچه در ... سطح معده گفته شده و ذات خمل معده را سه سبب است یکی خلط اکال که بر معده ریزد ... و سطح معده را ...
... که ... اوکه عبارت است از خمل زدوده شود و ... درم ... چون ... معده عارض شود و جرم معده ...
و خشونت ... قال فی الفصل و المعنی ان الورم الحار فی المعدة ... و ...
این چیزها معده را ... و خمل آن را منقطع می سازند ... علامت ذات خمل معده آنست که غذا ناهضم برآید و ...
... باشد ... در قسم سیوم ... رطوبات بر سطح معده
... از تقدم اسباب که مخصوص ... **فائده** ... اسباب ... علامات این قسم ...
یعنی عدم وجع و ... وجود ... معده و ... ورم ... زیرا که ...
... ذات خمل ... باقی نمانده باشد ... اگر خلط اکال ... سطح معده ...
... درست شود ... ذات خمل معدوم باشند که ...
... وجود ... معده عدم وجع ... **مسئله** ... سبب باقی است ...
... معده و ... ادویه ... قابض ... سماق ... و طباشیر ... و صندل ...

[illegible]

فهرست ابواب و فصول کتاب مستطاب المسمی به اکبری در علم طب

فصل در اعلال

[illegible] ٥٩

فصل در ورم الحنک

٥

فصل اول

۱

تمام شد فهرست كتاب اكبري